



موسمیت خطمی
سراج الدین علی خان آبرو
۱۲۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

قصاحت مایه معانی پردازان سستاین تکلیفی است کلام آخرین که در
سر پنج قدرت کافه حق تعالی را از هر زلف بیان باز کرد
و به نیروی ارادت شامه عرایس افغانی را از هر مسلسل کوی کاشان
بخش تجرود وصال محبوبان از مدرسه ایجاوش باب فصل اول
آموخته و کیس و دواین خوابان از دبستان انجمنش بحث
و اطناب از بر نموده نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای
قبلی و قالی شبنم طور او نشیمن محتاج تعریف و تکرار
از اسناد توصیف نه و بلاغت انشای سخن طراز انست
یعنی است افصح البالین که بر کلام اعجاز نظمش سر است

مبتدیان و حی تر جانشین بافت محذور سر سوزنی امی لقب الهی
که و پیدا شد و اما بهی نخستین گفت در آخرش ایست
که هم اول هم آخر و هوید است شوحت شوروی از نیکار است
کلام الله الهی نامه دوست علی الهی علی که در اصحاب و سلم
اما بعد از سال است که بیوم نوربیت علی در بیان فن معانی زبان
فارسی که شرح الدین علی که در حوایا و ربانین رقی ساخته و علم
این علم برین مکر شجره او افزوده آید و زبان آخرین آن را مقبول
اهل حق کرده اند و مقدّمه فصاحت کلمه فصول و نیست از تبار ضرب
و غایت و مخالفت تیکاس لغوی تکلف جماع عربی است که
تقطیع آن بر طبع پیچیده شود و بود و این سر و ذوقی است چنانچه
فقیهان گفته اند که در سبب بعد مخارج مجاز و مخارج بود
چنانکه برخی گمان کرده اند و غایت بودن کلمه است غیر از این است
و مراد از است تمام استعمال زبان و افان فارسی است و صاحب
مجموع الفصیح که کوچک عبارت از اینست که قطعی در کلام بیاید که معنی
و هر کس را در انداخته اند و در است که هر کس را که تر خواهد بود و در

محل نظرت و مخالفت آوردن کلمه است بخلاف قاعده و قائلان
آنکه انوشیروانی است که آنکه تغییر صورت دیند تا وزن یا
قافیه درست شود چنانکه گوید سه آب انور و آب نیلوف نشد مرا
از غیر و است که بدل کند قیل و درین بحث است چه تدریل کلمه را
جواب میبایست بلکه این همیشه در کتب لغت مسطور است و حق آنست
که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و در اخبار اساتین یافته اند بیان کرده اند
بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر بر تحقیق لغات است کما یستنبی
و آن خبیثی مشکلی که متعذر است و تصرف و غلط مرد و عند التحقيق
موجود است پس اگر اشاراتی بدین معنی شود بطلب مبدل کردن چنانکه
گوید بر وزن معرفتهای پر از ریو و مرمار اکنای شیش چنانچه
غلط کردم درین معنی که گفته اند نه ندان کار خویش سیو و جگر آید
کلمه ربابی موقع آرد چنانکه لفظ چون را که موارد آن کلام ناقص است
جای کلمه چنانچه که موقع آن کلام تمام است درین بیت آورده اند
چون لباس غمچه تنگی میکند بر فراز این عمارت پرنیان آسمان
بکدام استغفار من کلام بعضی لیکن این بطل خالی از زور و محبت

تین شستن بجای شستن و علی العکس صاحب من الضلع
گوید که ازین قبیل است که حرفی در نظری زیاده مکنند و زیادت
چنانچه در محلی گوید سه داری مود می یاز کنون رطل بر کن مگو
پیشش حرفی نه ازین قبیل است که الف استثنای جمله در اخر
بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانکه علی بن عروسی گوید سه بسا کانا
که نحو پیشش نکرده استی مرون این استثنای محل مائل است
نیز چنانچه معنی نظم خطی است و الفه برای این می آید چنانچه در معیار
نوشته ام سه نیز یافت دو قسم است یکی متصل و دیگری غیر متصل
اول چنانچه افتاد و او افتاد نوشته و بیشتر در چنانچه سخن بخون
و در شوق آویش که مبدل شش سه چنانچه حال الدین انجور و کز
لیکن حق آنست که آویشی کلمه ایست عهد کاه رنانی اکثر الکتاب
و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانچه یای سلامتی و یای مادی
اکر کوی وضع فارسی است که کاسی یای پیا خطه معنی اصلی در
زیاده مکنند چنانچه قربانی گویم فرق است در غلط عام و غلط عوام کی
از متاخرین محققان همین کیفیت را تعیانت که نیستند هر گاه غلط است

پرسیدند پس منصب که کبر است چرا فتح تیغیانی و خواب و در وقت
در غلط عام و غلط عوام تانی بطریق اول است که نام ضما بدان کلام
و یا مطلب و یا قافیه نمایند از تیغیانی از اینجا است که ارباب و بزرگان
و زنبوران فتح گفت اند هر چند در تازی یا لغت است و مای که در نظری
پست است بهمدخلی است کلام من اند و غنای قبول شده
نظم کمال نقضی مای تنگیز است پس اعتراض ملائمه از غلط می
زیرا که قافیه معروف و مجهول جایز است علی الخصوص در شعرای
شعرا از مخفی است قیاس است و اصل عین و غنای است
های مفوظ از اینجا است که ملائمه درین شعر که یک کلام و درین
که لا جلی در عقل و بلاط و بیابای علاج و معنی باید که در و هنر
پست بسک یا زده عقد کران ز در لولورا و علیست ابر طیز و
بمثل دریا بار و درین پست مرد و احتمال است لیکن حق آنست
که در کلمه ده های مفوظ کاهی مخفی هم در اینجا است که صاحب
نوشته که ماقبل های مفوظ هیچ جا موقوف و بدنه نشین مگر آنکه
مخدوف شدن چنانچه که وجه که نصف گاه و چاه آمدن از دره و چاه

و انصاف گشت که در میل بین چنین کوه رست پس آنچه بعضی را

و چنین واقع شدن از روی سهولت قابل استخوان

که دیده آب در کوه دیده از بسکه که در کوه است

بغیر از قوت از یازدهی که در کوه است کلام جلوه

از ضعف تالیف و تالیفات و تالیفات و تالیفات اول این

کلام است بر خلاف و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

و مضاف است و فصل در آن در کوه و در کوه و در کوه

ست همه از بهر و خون و دل آتنام و دوم عبارت است از آنکه

مثل از اجمل کلمات پیدا شود چنانچه گوید بقرب قبر غریبان

کند رکنی چه شود کند اقبل بشو بودان کلمه هندی مثل ضاحت

زیر که در این شمار آمدن واقع است چنانچه سنایی گوید

نه در آن دید قطره یابی ند و قیاسی بین میخواید چه بودن الفاظ

عربی و ترکی در عبارت فلهی است و است و است و است و است

بنا که توافقی درین دو زبان پیش از حد است پس غیر متعین باشد

آنکه یاد که در هند که را بکار آید و بکار بگفتن تازی

و در هندستان باه بشته را گویند و درین لفظ تعریف

حتمی بودن کلام است غیر طاهر الدلالت بمعنی مراد و آن سبب

اختلافی است و نظم چنانچه گویند و در تونیکو و سنشانش تا بد کمال

به نقص تو گفتن نیاید بحال و بیا سبب فعلی است و در انتقال بن

سبب دوری نسبت چنانچه گویند و ی زلفه صبا بریده از دم

چرا که بریدن زلف صبا از دم کفایت از کمال سرعت میشود و از آنکه زلف

غیر طاهر است و از جمله غایب است بجز علامه احراری گفته که تعریفی

در دقت و وضوح مطلب جایز داشته اند زیرا که اگر خصل و نظم کلام

بتقدیم و تاخیر و وصل و فصل و خرا اینها پس لفظی است و اگر در اصل

پس معنوی بهر تقدیر احتمال ظاهر است و درین مقام اقرار و وضوح

از کمال قلب تدبیر است و مستحسن است که تکرار کلمه به نحی واقع

نشود که مستحق طبع گردد و این هم امر فزونی است و در بعضی جا

تکرار موجب تحسین کلام باشد چنانچه در التزامات بدیسی است

باید که در کلام لطیفی نیارد که موعوم مدح و ذم که در دو غرض است
چنانچه از تنبی که بدست توان کسی که زبهر کذا افت بخشیدن
ز زروسیم می گم کنی رسوم حساب لیرا که کذا افت چنانچه معنی
بی حساب آمده معنی پیرو ده نیز همان یک غائب معنی است و درین
مصرعه مولوی وارد نیست معنی ده کندانه ساقیا تا کم شود و
زیرا چه نمی طلب ساقی است بلکه درستی پیرو کی میتا شد فاقم
فان دقیقه الشعر ادق من الشعر و چون فحاشی طبع مدح
بدان نوع باشد که تجا بل ذم نمود مضایقه نیست چنانچه در بعضی
یا سواي متبول یا عی ولی سلام الله علیها از نجاست که عرفی
در مثبت گوید بدست تو که اندیشه را کند چار و پس پنجه
بعضی اعتراض کرده که ازین مصرعه معنی دیگر حاصل میشود که
ذم میکرد و آن درست نیست و در نیست کانی
فصاحت نظم و نثر متخالف باشد چنانچه در و عطف که در نظم اکثر
واقع شود تحمل فصاحت است چنانچه نیز جمال الدین انجو تصریح کرده
هر چند از بعضی قاصد شده بر خلاف کلام مطابق است

مر مقتصای حال را با وجود فصاحت و متقنای حال اعتبار ملاحظه
حال مقام است و این متفاوت و مختلف باشد چه که جای ترکیب
مخالف جایی اطلاق است و مقام ایجاز متباین اطلب و مساوی
و همچنین خطاب ذکی متعین نمی است و در حرف را با دیگری
جای علم است پس خوب صریح می گویند که آنچه بدین نسبت تصحیح باید
نه یکس و چون پرهیز از خطا و ادا می معنی امر اول بدین
برای آن توابع مضبوط کرده اند که بدان عصمت از خطا و تیا
معانی شود و کما سی غل در انتقال ذهن معنی مراد واقع شود
برای دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده شد اول مراد است
بفن معانی و دوم بفن بیان و چون گاه گاه کما محبت است
هم نمی افتد برای آن نیز علمی قرار داده اند مستی بیدار و کثرت
بسیار تصنیف و تالیف شده کردین دو علم کم پس این مراد
احیا کنیم نخستین بتابید الی شروع و در فن معانی است
والله ولی الله او و مع الله حسن المبدأ و المعاد علم معانی
نست که بدان شفاخته میشود و کیفیت تطبیق کلام هر مقتصای

فاین مشتمل است بر چند باب کلام باینسان است یا احوال
چه البته مشتمل است بر نسبت تا آنکه میان دو طرف است و مقام است
باینکه متکلم و آن تعلق احد الشیخین است بدیگر بوضع که سکوت
بر این صحیح باشد و درین مقام اگر ای نسبت خارجی باشد
که مطابق بود آن را یا مطابق نبود پس خبر است و گفته است
نیز خواجه علامه عصر خواجه افضل کاشانی در منهای البین گوید
که قول مجازم و قضیه کلی است و آن گفتار نیست که راست
و دروغ در آن تواند بود اما حق آنست که ذات بلفظ قضیه
و دلالت بر راستی دارد و دروغ آن بدلالت عقلی و احتمال
مفهوم میگرد و چنانچه محققان علمای تازی برین برفته اند
پس راستی جز مطابقیت آنست با واقع و دروغ خلافین
و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق اگر باشد در کلامی است
نیز را چه درین کواهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد
باب اول در احوال است و در این باب و آن نسبت گفته
مانند باینکه بوسی دیگر بوضع که افلاک حکم کند

شک نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر یا مع نیست یا اظهار علم خود
چنانچه گوئی فلان کتاب اندر کوفی یعنی مردم و اولی قلم اول
قلیه پیرست و دوم مردم آن کاسی دانا بمنزل مادان گردیده
از جهت عدم عمل موجب علم خود منی چنانچه تارک نازرا کوفی کند
واجب است و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق یا دوست
و همچنین برای اظهار بخت و این در مکالمات بیدار واقع شود
پس سزاوارست اقتضای ترکیب مایه رحمت پس اگر مخاطب
خلی ذوق جلی تردد و باشد حاجت موکدات حکم نیست مانند مکده
بدرستی و نسو کند و اگر مقرر بود و بقدر تردد و شک او باید و در چنانچه
عربی گوید سبب انصاف بده بود العرج و الوری امر و زنا بهر غنیمت
شمارند عدم زنا و روح الله اندا عی از فروع جان ده شان با و نهان
قلم اندازم و گیرند قلم را اولی این نظم خود ایشان مگر قلمند شما
باز نمودیم بهم مندرج هم در این بعد از آن میگوید سبب باله که نه لاف من
کذاف است بانصاف منحصرا بر بود آن کو شمر و کذب قلم را
بسته است و نه شمس است کی حقیقت عقیده و آن است و

امرأیت بسوی امری دیگر که متصف باشد بدان نزدیکی
و ظاهر چنانچه قول مسلمان که خدای تعالی جهان را سرسبز
کرده و قول جابن که فصل بهار عالم را سبز نمود
مستحکم است که تا آنکه جمیع افعال حق تعالی هست و مثل
که کوی زید اندو حال آنکه تو میدانی که نیامده است و ازید
در ظاهر قضایای کائنات داخل مانند دانا پنجم قدس هره فرمود
که منقرض است یا پس بنا بر تقدیر مصدر میخی داخل مجاز است
چرا که مراد از فخر عین الفخر نیست که یا فخر مجسم است و بر تقدیر است
یعنی مابه فخر چنانچه فوق ارباب سخن ولالت دارد بر آن و چون
نمی و کلام بلغات تابع اثبات است منافی حقیقت عقیده نیز داخل است
و ران و قسم دیگر مجاز عقلی است و آن اسناد امر است
بسوی ملا بس بخلاف اول چنانکه گوید ذکر آن هول دیوانه
مغزو دیوانه و درین مصراع احتمال استعاضه هم هست و ازین
قبیل است که فرموده است چو دروانه لا جور دی نقاب
هر از کند لا جور دی متاب و اینجا استعاضه بکنایه کفایت

محقق نفسی ندارد و نیز باید چه اگر اسما و اعداد توفیقی باشند پس
بر ظاهر است که خداوند افکنده نباید گفت و اگر نباشد پس شرط است
که از اطلاق نقص لازم نیاید و ظاهر است که آسمان گسترده
و متغیر اشعه حال است و این مشابیهت بدیهی لازم می آید و اگر
در مجاز عقلی نیز لازم نمی آید گوئیم منبوع زیرا که در استعنا عیان
نسبت فعلی حقیقی است و از ادوات کلمه مستعار معنی دیگر مراد است
بخلاف مجاز عقلی که اسناد در این حقیقی نیست و فرق آن بر جمیع
روشنی و علامت های مجاز عقلی مانند مجاز هر سلسله است پس گاهی
سبب با قایم مقام سبب سازند چنانکه گوید باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لایه بر وید در شور و هم
خس پس چرا که نسبت رستن به بوی باران ^{از این} مجاز است
این همه مخصوص بجز نیست گاهی در انشام واقع شود چنانچه
باد خنک بوزیر گوید که جمیع زندگان شهر جمع کن و یا گوید که
برای ما باغی بساز و برین اقیاس ^{است} در مجاز عقلی قرینه
که ضارف از حقیقت ضرورت خواه لفظی خواه معنوی اگر چه

قصایای که در حرف مذکور شود مانند آن که که اختیاری
و تشییعی و فلان را به صورت و هر آن مجله عقلی باشد زیرا که
فاعل حقیقی چنانچه انحال نزد اهل حق حق است بسیجی نه حال آنکه
هیچ یک از اینها عرف منجم تقریر ملاحظه آن بند و چنانچه در حق
سخن شناسان کوه است گویم آیهی اکثر اهل عرف جاهاست
فوق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد و اینها یک صاحب
و فکرستقیم اند بر وقت گفتن این نوع کلامها البته ملاحظه کنید
یا آنکه بسبب قصور افناء حقیقت عرفی شده فافهم
برگاه فرینه و ولایت بران کند و که نه آن رکن اعظم است و کاهی
با اعتماد آنکه فرینه عقیده اقویست چنانچه بر سینه چه حال داری
کوی چاق و تند است و کاهی از بایش هم سامع و یاقه آن
و کاهی تعظیم و کاهی بخاینها چنانکه از موارد که استمال ظاهر شود
بسیار کاهی آن را حذف کنند و اقتضای بر مفعول نماید و با آنکه
چنانچه کوی کشیده فلان خارجی چه غیر اینها بیان ملک آن نظام

و اعلم بشان فاعل نیست و از این قبیل است آنچه علما در مباحثی
که در کلام بوجوه تعلیم موضوع حذف شده نظر ننموده و در حقیقت اگر
نظر بتعظیم مسکوت بفرستد لیکن هر طریق تعلیم بزرگی از مسکوت است
پس کتاب حذف بیجاست پس گران از این است که گاه
ویا برای احتیاط که بر قرینه اعتماد بود و یا تغییر بر عبادت سلسله و یا باز
مبادات ایضاً و مقتضی و یا برای اظهار تعلیم و یا از آنکه و یا بزرگی
و یا بزرگی استند از بزرگی چنانچه گوید سه یاری آید و بین مکرر یاری
دارم بیکدم از خود مراد ای دل تو کار می دارم و به تشریف
مستند آید آن یا بجهت است و یا بجهت سبب و یا بجهت و سببی را
مستند میست علی و اصل خطاب برای همین بود و گاهی برای
غیر همین مانند وضع عالم و موضوع از غرض چنانچه در مواضع
و نضایح جهان می برد و از غرض است و در آن اندر چه
نشد و بس است و گاهی وضع ضمیر باز کنند و خود ضمیر
برای تاکید نسبت از جهت تکرار تریاچه برگاه فعل افلاک است
و درین سلسله بسوی صریح برود و بعد از این ضمیر طبع از امید ما می کشد

که عامل ضمیر بارزیت پس تکرار نسبت شود چنانچه کوی کاست
مولانا شیخ سعدی راست است هر آنکه ستیجانت بدرویش
در بر فریدون زود پیشتر بود و تحقیق این در سراج و باج و شتم
نسبت کای تعریف بعدی باشد برای اختصار سند الیه عینه
درویش سامع اولابانی که تحقیق است بدان چنانکه گوید
سکندر باین شاهان پیشتر برابر است برمی در او ان خلیش
و در انقاب و کنیت برای تحقیق بود که ابو الهوس لاف محبت
و دیگر کشیده کور دل صورت آئینه بدو ار کشیده
کای عیبه برای تحقیر و تعظیم بود چنانچه گوید ^{فک} فک میر چ نظم
آشکارا کنند که اسکندر آهنگ داد اکبر و تقدیم سکندر نیز
دلائل دارد بر تحقیر از جهت سبکی که ناستن و در زبان می
فانم کای عیبه برای نکته بدعی باشد چنانچه گوید ^{بیکجا} بیکجا
منصوب پاخت که او شده است و شکر نیز نگذاخت و کای بر
تعظیم نظر چنانچه گوید ^{بنام} بنام آنکه ^{خسرو} خسرو بنده اوست
ز بر کس شتر شرمند اوست و کای برای استند ^{حاج} حاج

و تو خسته بود چنانکه گوید و باید درین کار از صحت
پای خورشید را آن صفت خواست نه معشوقی بود
چنان خوار که از رفتن خویش کس کند عاریه مطلب
بیت دوم است بلایستی که بصیر اسم اشارت اکتفا
چون مقصود باشد پور بود و درین صفت به بردن نام معشوق
در بیت ششم و میفراید است کای تعریف با اشارت بود
برای تعیین آن بحال تمیز و آن برای بعید باشد و قریب
چنانکه گوید آن من باشم که روزی جنک منی
پشت من باین منم که اندر میان خاک و خون نی نی
در محراب اول اشارت است بدان که پشت من در درون
و بدین بعید است و در محراب دوم بدین که در خاک و خون
بسیار من در میان است کای اشارت بعید است
یعنی رفتن تو طراوت نماید و کاشتن نه آن کل است
نه آن لاله و نه آن کز کس نفی اینجا دلالت صریح دارد
و نیز ازین سبیل می شود سیاهان بدان کار و در این

خوشت لب و میلان ناهمیده و گامی برای تخته

کوید سسهران بساط کهن در نوشت

مان گشت اگر کوی از لفظ کهن ظاهر میشود

و اشتراک مضایقه ندارد و بساط گامی بعد است

آند و دین هنگام حکم موصول است و هم میرساند و آن گامی ای

علم محاط باشد سوای صده چنانچه کوی آند و ریه زما من بود

مرو صالحي است و گامی برای زبونی تخریج است بنام چنانچه

نرماید سه اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم

خلاف آدم اند و گامی برای بنای کلامی دیگر باشد چنانچه

کوید سه آنها که خاک را بنظر کمیاب کنند آیا بود که گوشت

چیشی با کنند و این و سینه تقطیم از و چنانچه در همین است

و هم ازین نوع است آند و ایم موسیقی خوش نامیکرد

گاشتن می آید و از دور تا فضا میگرد و سسهران گامی است

خون کند از جهت نکته که مژم یا مژمست یا غیر این باشد چنانچه

پیش رخ تو بر کل لاف نهند ز ما تو که در مک حیاء و عجز

این دو لاین بنا بر این غای آنست که غیر او که یا نمیست
آن را سلام کرد می در مطلق بکمال ما پیوست
در مسکن مطلق فریاد نکرد و گویا منظور قابل است
بانی مسکن یا بعد رو نیست به غیر و کای با صفا
باشد و فاین آن باختصار است نسبت به وضعی که آن معنی آن
بیان کرده شود چنانچه کونی دوست من فاین اختصار است
که کونی آمده بایست دوست به دست و یا آنکه شخصی که بایست
دوستی دارد و برین قبایس فاین نکته عام است
در جمیع اضافات و کای با اضافت و اخطای عظیم و بویا
کوید است پسیر فوج یا بدان منشست و خاندان نبوتش
که شده و این برضاف است و کای در مضاف الیه بود
چنانکه کونی و کمر من ایستاده است و کای برای غیر
اینها مانند آن که کونی فرمان شاه بدست و ادم و کای
مرای تحقیر بود چنانکه فرماید و روستا از او کال و
اگر کسی که اضافت کجاست کو به فبی است که در عمارت

السیار شایع است در قریب کیهان خود و کثیر خود و حیاتی
انسان الله علی بیشتر معلوم کنی مگر باز کوی این تمامه لازم آید
چند دانشمند هالت بر تعظیم کند گویم ممنوع که وصف بر
تعظیم و من نیست بهک بیان واقع است و مقابل آن
پس همان وزیر ناقص عقل و دولت دارد که محض بیان و جمع
سواء انصاف کاسی برای تعظیم بود و بعد از آن کلامی آید
مستبعد از مآل کمال تعظیم به بل کمال تحمیر بود و چنانکه
گوید چو شیخ شهرامی سرشار میرسد فصل شکوفه
ریزی و ستار میرسد و چون مطلب تحمیر یا و ترازین شای
جمله مصدر کاف صفت نیز آید چنانکه فرماید سز کوی میگرد
و و شمش بر و شش میزدند امام شهر که سجاد همیکشید
بد و شش بش و اضافت کاسی برای آن باشد که مستغنی
کرد اند از تفصیل تنویر یا متاثر خیاچه کوی اهل حق چنین گویند
و چنانچه گوید سده ای صبا با ساکنان شهر نیز در از ما بگوی
کی سبزه نا حق شمسائی کوی و سبزه نا مان و کاسی در آن

که تعلیم بعضی بر بعضی ترجیح بدارم حج باشد چنانکه کوی عکای
شمار مرد و حاضر اند و کلامی تصریح بر دی و ادانت باشد چنانکه
کوی بسا نینان چنین میگویند سه و ده سی اضافت به
اعتبار مجله می باشد باونی ملا بسته چنانکه کوی علی حکیم و کلام
برای انظار کمال خصائص بود باونی ملا بسته چنانکه کوی صفای
عجب نیست بهر فایده تنکیر مسند الیه کای افراد باشد
چنانچه گوید مستدعی نه آلت تقدیر مطلق بکنه سنجی بخار
چو کنند از برق نکای ترسب و ترسانیدن دیگران باشد چنانچه
گویند قهر تو آتشی است چنان اختیار موزش کاسب
و خان کند اندیشه فکر اندیشه که مدعای مست و درین تنکیر
مباخذ آن بسیار است فافهم و کای برای تعلیم بود چنانچه کوی
مردی آید یعنی بزرگ و این نیز سوبی اول راجع است و مراد
که در دست ولایت میکند بر فرد و جنس خود چنانچه چون تنکیر
در علمی بود افاده معنی کند که آن کس مشهور بود چنانچه فرماید
دوست بی نیکی است نیز نکند شود موسی با موسی بود چنانکه

و شاعری گوید است تو نه باید که تا از فضل حق پیرا شو
بایزیدی و برافسان و با ویسی و بر توانی و سرگامی شکری
میخند معنی تعجب بود چنانچه گوید که سببی بر اوج عزت افتد
او هم مرتب رنگ از ویافته شد که گاهی تکلیف برای این بامش
که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از حیث عدم علم محسوس
چنانچه گوید که الکونی ندی و او روز و ادی است اگر بر سبی
تکلیف در مضایف الیه است که هم راجع بهت نسبی است و سبب آنکه
مطلب تنگدراونیست بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن
در که با دهر یک خواهد رسید و چون مخاطب بسیار خاتم است
چنین میگوید که گویا نمیداند که افاضه العلامه الاجزایی
از همین قبیل است که بچون پنهان این قدر و لیونیا
که روز حشری و فردای و جراتی هست که گاهی تکلیف محض
برای تاکید باشد چنانچه فرماید که هر کس را به کارهای ساخته
و تکلیف او برای نوعیه باشد چنانچه در بهر کاری یعنی نوعی است
بسیار بعد از کل افراد می که عبارت از کلمه هرست است

واقع شود معنی جدا گانه حاصل شود چنانکه گویند هر زنی
واداری یعنی هر واحد را بازاری علم است و پیر
هر مردی و هر گدی است. وصف دبی کاشف معنی مخفی
برای بیان معنی بود و غرض از توجیه علامه اخباری معلوم
میشود که درین مصرعه لوسته شده خانه از پای نیست
ویرانست مای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه
میخواهد که این خانه را بنیادش سازد و معلوم نیست که بنیادش
ویران است که بنیادش ویران است که منهدم کرد و اتقی جوامع
عالمه نشین و او عاقل و در میان نیست و ویران نیست
کاشف خواهد بود لیکن مرضی ما معنی دیگر است که در خیابان
شرح کلان نگاشته اند و گاهی صفت قبل از افت
که غرض بدان تعلیق ندارد چنانچه زن فاجره درین کلام شیخ
قدس سره که شبی ناپیدای در وصل افتاده بود گفت
اخر ای مسلمانان چرا عی فرار از من دارید زن فاجره شنید
بگفتند که چرا عی فرار از من دارید زن فاجره شنید

برای تخصیص بود چنانکه شده است بکرنک خواهد چنانچه
زید شاه و غیره چنانچه در خسیس خواهد تمام چنانکه گوید
برین پیر خود بسیار است صفت گاهی برای است
بود چنانچه که بدست جراتم چو بخار و بزم خارید پلک
ناخن زمانه غمخوار موافق بعضی رسوخ کما قبل است گاهی
صفت نمش برای مقابله باشد چنانکه گوید خواهند مغربی
در بازار بزرگان طلب الی اکثر سیاهی سوب
مغوب بود برای مقابله طلب آورده شد و آنچه بعضی نوشته اند
بسیار از این زریست چه مغربی است بی درستی از یک
بسیار است زیرا که مجازی قرینه است بجهت فایده تاکید است
تقریباً شد اعنی کرد ایندن مفهوم آن در ذین مخاطب ثابت
و متحقق بوضعی که گمان غیر در آن راه نیابد چنانچه گوید
خود چو معطی تویی و سایل من پیش ازین عشق من باشد
شبن و گاهی رفع تو هم تجو بود چنانچه گویند یا شاه
خود بدولت میفرمایند و گاهی دفع بسو چنانچه ناخواسته

بسیار یا که بسی بی توبی و مانع شدم و حکامی دفع
عدم شمول چنانچه گوید سدا بود باد و سدا و خوشبختی و ملک
در کار اند تا توانی کیف آری و یقینت بخوری بهمه از
بهر تو گسترده و فرمان بردار و شرط اضاف نباشد که تو
فرمان نبری تا این راجع است بسوی رفع توهم بخور
زیرا که مراد ما آن نیست که موجب است شمول را از اصل
و اگر آن باشد فهمیدن ^{تلفظ} شود و الا تاکید نباشد یک
مراد آنست که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول مستعمل باشد
در خلاف ظاهر ^{مورد} بنمایند عطف بیان ایضاح است
چنانچه گوید مفسران و زیر ناقص عقل و بعضی گفته اند
صفت است اما حق آنست که فرق در صفت و موصوف
جایز نیست و در اینجا محمل عطف بیان باشد از اینجا است
که فصل در مضاف و مضاف الیه بحث واقع شود چنانچه
کونی غلام عاقل بد یا پسر جابل ^{از آما} و روستا از اگا
در ^{بسیار} پس ظاهر است که از فب حکم کلمه واحد پیدا شود

بشود فایده بدل زیاد است تقریر و ایضاح است و تجدید
شاط سامع را که چون اول عبارت با جمال گفت شود
ذهن شایق آید و در ذکر آن مله تی حاصل شود
چنانچه گوید شما هر دو هر مفر علامه از ری نوشته که تفک
اضافت است که هر مفر بدل باشد و بعضی نوشته اند که
ادعای بی نزهت عزیزی جواب داده از فقه فقه مدعا
رسیده کمالی مخفی علی المصنف جواب مبنی است خداوند
که مجید از بهر قواعد و انقیاد است یا نیست لیکن حق نیست
که بدل باشد زیرا که مقصود اصلی هر مفرست و قدری برین
داخل نیست مگر آنکه صفت برای مدح باشد لیکن متعاقب
نیست و اتفاقی بی ضرورت گفتن شاید بدل گاهی
برای مدح باشد ازین قبیل است پس آگاه گردید
زنان کارزارند پس شاه را فرخ اسفند یار و وزیر زمین
وضع است به استی ز وفای بر مژده ام کش تا کی
این چشم ترا از ترس خداوند اجل میرا بوالفتح که درین

مهر سیسین ساقی است که تحویل نداد و زحل مهر او الفتح
از روی ترکیب بدن است از کلمه خداوند اجل گذ اقال
بعض الشارحین سینه در فارسی جز بدل کل نیاید اما بدل
پس در کلام قضی واقع نشود مگر آنکه عدا آورند و درین زمان
تجلمه فی یابل و جز آن تدارک کنند سینه فایده عطف کاسی
تفصیل مسند الیه باشد یا اختصار کنند چنانچه کوی زید و عمر
آمدند زیرا که وادعانه برای طلق جمع است یعنی برای ثبوت
از سبب موقوف علیهم یعنی تعرض تقدیم و تاخیر و عتبه و کاسی تفصیل
یا اختصار مسند الیه چنانچه کوی فلانی خور و دخت و کاسی
و دخی مطلب از خط در حکم شود بسوی صواب چنانچه گوید
فتح گوید چینی چشم من است این نه در کاب بحر مد چشم
جهان بین مرا پاک مسازنه و کاسی شک یا تشکک ساح
باشد چنانچه کوی زید آمد یا عمر و کاسی تخیر چنانچه کوی این بگیر
یا آن و کاسی اباحت چنانچه قضی گوید این بخور یا آن غرق
در میان مرفوع است که باطل مفید ثبوت حکم است تنها برای

بخلاف دهم که درین جمع نیز نیست لیکن از بدو لفظ بلکه
با قرینه خارج است و اگر مطلب کمال اتحاد باشد بر معطوف
و معطوف الیه گفتا کنند و سنده حذف نمایند از آن سبب
که گویا چیزی در میان نیست چنانچه که در من و طفل شونی
که صد خانه زین خانه مردان تری کرد و در پی سوار بی و کای
برای سوار شش باشد که هر دو را یکی دانند چنانچه که است
جان کن و جان ثما و کابی برای شریف بی چری
و گرنه نشاء و درین مقام مقید معنی حس است چنانچه گویا
اگر جواب من آید جواب ایمن و کر و مسیدان و آخر است
استند فایده ضمیر فصل معنی تعقیب بضیم فصل تخصیص
الیه است بسندای فخر این بر آن و درین حال بعضی جا
رابطه می شود چنانچه بعضی اتفاقات از معلم ثانی ابو نصر فارابی
نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود
و قطع بمقصر بی تکرار صورت غنید و چنانچه گویا است و غنید
که رام میکند دل بسنگ است متاع شسته کرده و ادما

مصرع اول است و گاهی قصه بدون آن نیز باشد چنانچه در
مصرع دوم است و گاهی فصل رابط در میان باشند الیه
و سند افاده خبر کند چنانچه گوید سه ترک دنیا و شهوت
هوس پارسای نه ترک جامه و بس برای تین است
که تا بگوید آن نه ترک جامه و بس آن دوده و مصرع دوم میت گذشته
ازین نوع است مستوفی مقدم سند الیه از سبب بودن کلام
انتم و قایده آنست که در اصل است و هیچ مقتضی عدول نیست
چنانکه گویی زید کاتب است و گاهی برای تمکین خبر
در ذوقین خارج نیز چه در مبتدا نوعی از تشویق است از بجا
حق کلام تطویل سند الیه زیرا که حصول شی بعد شوق
و انتظار خوشتر است چنانکه گوید سه مقدری نه بآلت بقدرت
مطلق کند بشکل بخارا چو گنبد ازرق نو این بر تقدیر است
که کند سند و مقدری سند الیه باشد و میتواند که مقدری
خبر مبتدا محذوف باشد یعنی او سه و کند خبر بعد خبر و این
باب است سه آنکه در میان آنرا نظر کمیاب کنند آیا بود که گوشت

چشمی با کندن دکاتی برای جمیع طب باشد چنانکه گوید
میخیزد یاری آید و من کز تباری دارم و گاهی محض است
و کسب هر مقام معضی است که چیزی بیرون در آن کند و عا
هم همان باشد اگر چه بعضی از اشعار است خود بقیدم خوانند
چنانچه گوید منت مرخدا را عود پس اگر چه ذکر خدا ندیم
میخواهد لیکن چون اینجا هم حمد او است سبحانه او است
و ذکر کرد از اینجا است که گاهی نیست مقتضی بر این سیرت ندیم
بذات خود نه اسیم^{۱۶} باشد مقدم آرند چنانچه فرماید حمدی
مرخدا بی پال راند و همچنین متعلقات آن چنانچه موافق گوید
منت از صبح ازل تا شام ابد مراد او را اسد و که در کتاب
نیرباز کشید و این بسیار شایع است بسیم هر گاه نفی مقدم
بوسند الیه و سبذ شود و اول سور کلیه بود بشرطیکه متضمن
معنی شرط باشد بهمه افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه کثر
نه هر که چهره بر او و ذرات و بجزی دانند و نه هر که آنه نه
سکندر می دانند و نظامی فرماید نه هر کس نه ای آن

گفتار است و این معنی دلالت دارد بر ثبوت فعل برای بعض
و نفی از بعضی بقطع و چون برسند تا آید از ده سلی کن
چنانکه گوی هر که ز زخم پیغمبت زیر آید در اول حکم نفی حکم
است و در دوم اثبات منفی برای کل است لفظی که اینجا
بر هر دو ایجاب و سلب در جملیات و شرطیات و کلیات
و جزویات آن را مورد خوانند و آن در فارسی چون لفظ
و هر بار نه مراد از همه و نه بر همه و نه بر یکی گذاشتن است
لذا ضل احاطه آنرا به افضل الکلمات است و این تمام نیست
چه سلب کلی و جزوی در آن نیست و آن میسر است و دیگر
و همین نکره و جنس که در سیاق نفی افتد افاده عموم نفی
و فرق درین سر و آنست که در اول حکم بر هر فرد است
بلا خط هر فرد چنانکه گوی هر و سندی چنین نکره و در دوم
بر حقیقت و مابیت چنانکه گوی اگر چنان نشو یعنی ازیست
مذکور چو مانی نیاید و مراد از نکره در اینجا کلمه است که یا
تکثیر یا همه و این مختص خود فافهم فانک لا تجد فی غیر هذا المقام

بسته تقدیم میسند الیه در مخطوطه عید برای زیارت
تخصیص میسند باشد بدان چنانچه گوید سرور غنی غنی سنده را خاک کند
آنسانکه غنی تواند محتاج ترند بر کمالی بر سینه و سنده الیه قدم
و تقوی به تکراری از مضایقه کانه در راه بود افاد و غنی کند از غنی
و اثبات به بعضی چنانکه کوی نه من خود ام یعنی غلابی اخوره
و پنچین چون بر سینه مقدم شود چنانکه گوید سرور تو نمیکونی
من نه بد کرده ام که بد را حواله بخور کرده ام و درین که
من خود نشدم بد شده ببل غنی مخدیم به بیایوی دل
و چون با کجی خود و شور و حکم قطع باشد چنانچه در بیت در دم فایم
فانده و قیق و دیگری گوید سرور من خود نمیکونی تو اگر میایی علی
ایضا سر سینه الیه یکی از مضایقه کانه با ضمیر متصل فاده هر چند چنانکه
گوید سر منم که کرده ام از ننگ تبرکت زوی نصیب فرقه ایشان
مزار کوته مقصود و میر گوید است تویی که سر امای چاکش مسدل
یکن کوسر اندر مرغ نه از بی سنده که بعضی از مشاهد جان نوشته اند
منم شاهزاده ریحانی که قصد تعلیم خود کند می آید و خواه در آن تعلیم

تجسس باشد خواه تدمیم درینجا میماند و طاهر است و طاهر است
ما اشنا اینست و کاهی ضمیمه محض و االت بر هر کس چنانکه بود
صبا بلطف کنون غزال رخسار که سر کن و بیابان تو
و درسی مارا ایرینجاست که افصح است کلین و افضل است خیرین صری
میکنست که لفظ تور اکثر مردم نا آشنا بشود خودی آرند که ز اید میباشند

بطریق شهری که گذشت میباید و برین شهر خود فخر میبرد
تو چون ساقی شوی در دنگ ظریفی نیماند و بقدر بحر باشد و است
آغوشش را حاصل کجا هست عن الایستاد شش کاهی تقدیم مقید
بدو بر کسی که زعم انفراد و غیر او کند چنانکه کوی من در کار تو سی که بود
نه غیر من که زید و عمر باشد و یا نعم مشارکت غیر داشته باشد چنانکه
من تنها چنین کرده ام یعنی دیگری شریک من نیست از قبیل
شده منش کرده ام و تمهید استلک بود که بی بود در میان
ای او اینقدر نبود من او را چنین کرده ام و شش کاهی مثل تو میگوید

سند الیه واقع شود و بر سیل کنایه مراد از ان تو باشی چنانکه

کسی مثل تو ضمیمه کنایه میباشی تو جز از قبیل نیست

که علامه عصر پیش از ابوالفضل بر پشت اوصاف الاسرار خواص صبر
نویشته که مانا روزگار دست نوازش خلی بر بطریق خود کشیده باشد
که مثل خواب نصیر ایامثالین مقدمات لویا دارد و ماحال کار
بر اتمام خود میکند که مثل من طالب صدق کل را در خارستان میگرد
آسوده خاطر آن گوی مردم می رود و اسی کلامه و ازین قس
که گوید بیا که رونق ایکی خانه کم نشود بزرگ میجو توئی با
بغضت میجو منی و نیز بهین وضع است سعاد و پویین
پس که با چو توئی بزرگ فلک و روی یک زمین باشد
و این بنیاید است از ثبوت فعل مخاطب و یافتن از آن که
از کسی که اضافت کرده شدن است بموی او زیرا که هرگاه اتباع
کرده شود فعلی برای کسی که قایم مقام اوست و آن برانحال
یا نفی کرده شود از او و اراده کرده شود که هست بر وضعی که آن بر
پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب
یا مضاف الیه نیز بران صفت باشد یا نباشد بران پس لازم
ثبوت ممکن است یا نفی آن بطریق اولی

کامروا پس از همین قبیل است که گفته چون در آید مبت مطلب
شکامد و در حال تر زبانی خشک ماند چون تنها در جواب یعنی
چون تنها در زبان در جواب خشک ماند و ادقناست پس آنچه بعضی از
شاعران نوشته اند که در عامیانه کلمه تر زبان را از زبانی بدیا
گفته اند و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند تنها
نتوان که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاریست
نگار رسیده الیه برای تاکید است بر و انکار مخاطب چنانکه که
سه گویم که بر و نه از مخزن میماند این رتبه مسلم نبود حاتم چو
امکان بود ایچکان که همه عجز و نیاز است بر و نه نظرت چه سلطان
چه عدم را نه چون مخاطب بسیار منکر بود لفظ همه نیز آورده بر می گفید
بشود تا خیر مسند الیه برای اقتضای مقام است مرتقیم مسند
و بیان آن ان الله تعالی می آید و این همه که گفته ام تمام مقتضا
طاهر بود و کاسی کلام خلاف مقتضای طاهر نیز آید چنانکه در مظهر
موضع مضمحل مانند آنکه گوید که کسی را از او من پرسید بیدل از
بی نشان چو بیای زیادت سخن در ذهن سامع باطل است

احوال یعنی من که بی دلم از و که بی نشان است چگونه میتوان گفت
و این شایع است چنانکه پادشاهان می آیند با دشاه محمونی و
و اینجا برای تخویف و ادخال ترس است در زمین سامع و مطب
و از همین قبیل است مبنی که دعوی میکند خداوند راست
و اینجا برای ترحم است یعنی من که بنده ام چه دعوی توانم کرد
حکم تراست که خداوندی و در زمین نوع است بر بنده به خود
به بخشای یعنی من که بنده پیرم پس آنچه بعضی از اخبار حان در
پست سابق نوشته اند که اگر کسی شرط است و بزان اوج حذف
یعنی نمیتوانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگونه حذف
در فارسی و عربی شایع است از ناآشنائی این فن است
و نوعی از خلاف ظاهر است که اطلاع جمع بر مغفرت کنند چنانکه
بجای من ما و بجای تو شما گویند اما جمع من و ما در یک مصرعه
یا یک بیت مستحسن نیست لکن بر سیل قلت آمده چنانکه گوید
کیار مرا بر من بسکین نظیر است بهار اکل از بخت خود است
از و که نیست نکند اقبل و از همین قبیل است نه بود که نه

چنین مشایخ با آنکه مشارالیه مفرد است و این دلالت دارد
بر کثرت معنی در آن لفظ است یعنی بسیاری از یکی و مشیعت
و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که شیخ نقل کلام شخصی کند گوید که در آن
غیر فصیح باشد نزد حقیقت شناسان غلط محض است زیرا که نقل
کلام دیگران بی راده اظهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر است
که اینجا اظهار اختلاف عبارت است آن شخص نیست مگر آنکه اشعاری
بر بادانی قایل باشد چنانکه در مجمع القیام مذکور است که از
شیخ نظامی ندیس سرور پرسیدند که درین بیت سه بدیهه را که گویند
تین چارک نه مایه کا و گوید کینت حالک با وجودیکه کاف عربی
و فارسی قافیه پس لام حالک را که باعتبار قاعده نحوئی ضموم
می باید جهت قافیه پدرک مفتوح باید خواند شیخ بطریق مطابقت
فرمود که قول کاوست و کا و نحو را ندانند شیخ نوعی از خلاف ظاهر
از جمل غمیری بی ذکر مرجع و این ادعا آنست که ذین انتقال نمیکند
به سوی غیر او بسبب اشتراک یا حد و در ذین چنینچه در غزلیات
ضمایر معشوقه از عبارت که گویند بدین صفت که بعد از حیات

مزار چشمه خون از دلم به پیش عناده از جنت طهر عمار و صبح آن
سامع و مخاطب نمی میداند که اعتبار ذکر نیست پس آنچه بعضی نوشته اند
که فاعل فعل گویند که در بیت آمدن واقع است محذوف است
و بقرینه و قیاس معلوم و دیگری نوشته اند فاعل فعل مقدّر است که اشعار
با خوان الزمان باشد ازین معنی خبر غفلت میدهد با آنکه فاعل
ضمیر است و سخن در مرجع است و نزدیک بهین است اضمحلال آنکه
نسخه سامعه اش آنست که چون مخاطب یا سامع نشود متر و مد و کسب
مذکور نیست و چون مرجع باشد بشود نفس یک نوع و بی حاصل شود
که وصول بخیزی بعد مشقت ماند باشد و گاهی خاصه ماند چنان
گوید عرامش بود نمیت پادشاه که هنگام فرصت نداشت نگاه
چون بعد عاندست همچنین شخص است در کس را موخر آوردند
و ازین قبیل است سه و اشش من آنکه بی نیاز است که به
وینش فاقه باریست زیرا چه مقصود تحقیر بی نیاز است
نوعی از خلاف ظاهر است استطراد و این چنانست که نکند
کلمه بی دخل در مطلب از جهت از دوری و این کار را باشد

بجمال و سنجیدگی که گوی اگر نیک و بد شود ما متعجب نیستیم و لفظی بی
بطریق و مرد و لایق و ... را آنکه هر چند بی چیز خوب است ما متعجب
انیم چشم تابد بدی چه رسد فافهم و نوعی از دست تعجب چنانکه
گفته بودی امید راحت و هیچ نیامی و ... و لیس بر فلک بودی
چون امید در راحت و بیم در هیچ نمیباشد و مطلب قایل در است
لذا احت از جهت تعجب باشد یا استطراد که استغفار
من کلام بعضی اعیان است نوعی از خلاف ظاهر است البته
و آن نقل کدام است از حکم و خطاب و غیب و بسوی دیگر بخات
منقذ به با طاهر شرط آنکه مخاطب کی باشد و صاحب جمع الصالح
گوید کلامی است که بی از طریق ثلاثه بطریق دیگر و مذکور شد و کلام
بطریقی خطاب کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از خطاب
بغیبت روزه و به حکم و علی نه القیاس از طریق بطریقی رجوع میکنند
ابیات غزل جمله بدین روش باشند انتهی علامه تو این تمام است
چرا که تأخیر تانی خلاف مقتضای طاهر نبود التفات نباشد
زیر که هر گاه طاهر و آن سماع بخلاف ترقب آوست بود و ...

در این من مخلص چرا که اول خود بگم تعمیر نموده بعد از آن نصیب
که اسم منظر غایب میباشد آمد و نیز در این منظر و بنده می ایم موفی
روز مره محال و حال آنکه این وضع منظر موضع مضمر است بر
ترجم منی من که بنی ام می ایم و نیز از اصل خطاب شخصی باشد
بعد از آن بدیگری و درین هنگام اگر استخیر این نصیب آمد انتقا
نخواهد بود چنانکه در آن تک تیر نیست زیرا سیدمان ^{حضرت} بر پیش
خاتم شش جهان نیز نمین و ادو ^{عبد} از عشق من رمزی که
با آن سه خوابان که عبد چشید و خیر و غلام کترین دارد و در
جودیات غزل بین دروش منوع است و نیز از زبان آن در صبا
بدی خطاب است چرا که نکته التفات من معانی است چنانکه علامی
مقرر کرده اند و اگر پس آن روضه ام که برک و برش داع و کله
نیز التفات باشد چرا که قیاس برک و برم بخوابد گوید خواهد ملک
ضمیر لبوی روضه راجع است و کاتبی مخالف آن نیز از مدح هر کا
تقدیر اخبار ذات خود را مخاطب می باشد و اول همان آخر
و از التباس نیز این باشد مضمر خطاب و کلمه چنانکه

سن آن سحر بیان کرد و بخت مسلم نیز تا طعنه نام نغمی حکیم
و دیگری گوید تو که آن رنگ بایه کل و خند که ز جام تو جرعه است
هر چند قیاس مقتضی آنست که حمید غایب باشد زیرا که کاف و نیکو
برای صفت است و جمیع این محضت افتد ضمیری در آن باید که بسوء
میوموف راجع باشد یا فم باشد البته عامه التفات آنست که هرگاه
نقل ده شود کلام به سلوب باسلوبی و دیگر خوب تر شود و ادعا
نشاط با مع که آنچند نذیر واقع است و کاهی موافق مقام
لطیفه خاص تر چنانکه در سر قصید انوری که پس از خطاب
ایات چند در حق تعالی بطریق غیبت می آید که مقدری است
چنین و مبدعی چنان بعد از آن میگوید که کی دلیل کند قوم
فیل را از طیر که کی هلاکت غرور را کلا روین تا این تا آخر
ایات غیبیه است پس معلوم شد که چنان قادر مبدع است و چنین
توانا و دیگر که لازم کتیره موجب از دیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته
رفته چنان شد که گویا شکله سبب وضوح محمود را می بیند
پس مخاطب میکند و میگوید که تراست ملک و توئی ملک دارو

مکت بخش انج الفصیح و یا چنین توانفت که چون ذکر کرده شد
حقین بحد و باری کرده شد برو صفات تعالی امت علم معلومی
عظیم الشان پس التفات کرده شد بهی ان مخاطب معلوم و گفته شد
که ای انکه متصفی بخیزین صفت تراست ملک و مملکت که این است
ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است که پیشتر گذشت بیان
مشرب علیه است فافهم و نوعی التفات است آنچه درین سینه است
۱۵ القصه باز گشتم و آمد بخانه زود و در بانه کرد و باز به بست از
پس استوار و نیز همین التفات است در آنچه بعضی از نسخ فلستان
واقع شدن بکفتم که کلی بجز از بلغ کل دیدم و مرست سید
و نیز ازین قبل است سه سه که دیدم و شجعت عمد قوی را مگر
بحیث به بینم جمال یلی را چون اکثر را بر این اطلاع نبود و نجف
ضمیر مستحکم در اینجا قابل شدن اند و آن از نا آشنایی است
صاحب مجمع الصنائع در این مقام مثال است سراسر بی ربط
و خط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آینا امیر و گوید
پیشتر بخود متنبی بود که و لم یجد درستان بر تیر بردی

همه یقین مرا بطریق که کس گمان نبرد اینجا خوب هیچ گونه التفات
نه از کلمه خطای نه از است بدان ظاهر است و القوم است که گویند که
از غیبت بخطایست پس این و هم غرض است زیرا که مراد از است
که گمراه است در مکان نفی جمیع احوال است بطریق که مخاطب مراد
در آن داخل است و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز
میگوید آنچه از غایب به متکلم بید شمع سعدی فرماید سودای که شمع
صابر بود و کمر شکست از عشق تا به صبور می نرزد و فریاد است
چه تربیت مستنوم من چه مضمت پیغم مرا که چشم ببنای تو
بر چند است ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است و است
شاعر اراده کرده یا از لفظ دل بچه حال هر دو از غرافات صریح
است و برخی التفات را اینجا اطلاع کنند که مخفی تمام گفته شود بعد
از آن تمثیل ابد غایب که شد چنانکه گوید در زمان عیش و وقت کمال
جوانی باشد افسوس بر جوانی به بلبل باقی بیک خند زردان
برو صد دل الهی باد و ندان عبارت افسوس از جوانی دور
سیت اول الهی باد و ندان در بیت ثانیه التفات است که ثانی

مجموع الصالح و ظاهر است که بدین معنی در صنایع بدی آوردن
مضایقه نیست بستاند از خلاف مقتضای ظاهر است حمل کلام شخصی
بر خلاف ظاهر و نیز طبعی حمل صحیح باشد از جهت تعبیر آنکه بعضی باید
که مقصود تو باشد که بقصد ستم است چنانکه پادشاه در حق کلاهکاری کرد
که طوقی بگردنش بلند از نوک او گوید که پادشاه آن طوق در گردن بختند
چیز مراد پادشاه از طوق خلعت است که در گردن عاصیان میباشد
و مراد شکم طوقی است که از قسم زیور بود و قرینه این معنی لفظ کمر آوردن
و مثال این در تازی است قول شاعری حجازی که عالم را مسکامی
که گفت لا حملک علی الا و هم شاعر گفت مثمک الایمیر حمل علی راس
والاستنب ^{نوعی} از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است
یکی بطرد و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صفت
و امثال آن و این را بی تحلف در کلام آرند و نیز قلب مضاف
و مضاف الیه چنانکه کلام او ده خدا لیکن سبیه است زیرا که زبد
دست و هم را بخوبی چنانکه گوید خدا یا جان پادشاهی تراست
عن قلمت و نشان جهان منظور است که پادشاهی است

و مع او تعالی است برپا و شاهی مقدم آورده و کلمه عاظمه را شکر است
که چون از راهی باشد و دیگر واقع شود سامع را از شنیدن آن شکر
حاصل شود و اینجاست که شاعر بگوید از پیر شاعر توصیف شروع تر
و از صد در و ده بعضی از آن که از شنیدن آن حاصل شود و درین شعر
و قسم دیگر شافریست و آن قلب غرایب است و قیامی نیست یعنی
بسیار کم آن بعضی جا بود که نکته داشته باشد از اینجا است حکایت
مویده الفضا که گوید که درین است قلب و دندان از آن در شک و
چنگ که دارد لعل و کوسر جای در شک بعضی از فضا می متاخر
بحث کرد که لب و دندان کجا است چنگ زد و دندان شکستند
جواب داد که از چنگ زد و در او مساس است اما کوم عبارت
نمونه بر قلب است و نکته قلب رعایت او نیست چه از حسن او
و در دست که بگویند شک بدندان مبارک آن سرور علیه السلام
و بعضی میگویند که در بیت تصحیح است که جای لعل و کوسر در شک
انتی کما سه و درین بحث است چه کوسری را که بدان تشبیه کنند
معنی و بیت که از رویا خبر دهم از شک پس معلوم میشود که از شک

خود بود مگر آنکه گویم که چون این لفظ مشتک است بطریق اینهم
معنی است درست میشود لیکن اسنادی بر عدم کوری به تصریح بودن
لعل و کور در یک صحیح نیست فافهم قلب بعضی از جاهل
موجب تعقید لفظی شود چنانکه گوید تو نیکو روش با هر کمال
به نقص تو گفتن نیاید مجال و گویا درین عالم است این است
الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر منقاد
چه نسبت خالی بشکر با وجود منقاد از راه قلب است لیکن بحال
سونا سخاست و هیچ چشمت مبادا از شکر خالیت منقاد
والله اعلم بچیز بعضی درین میت نوشته اند ششی کار و منند
معراج اوست و درین بوس اودت التاج اوست که مراد
از معراج ترقیب اوست و درین بوس تو انمع و دت التاج
عینیت از مراتب اعلی و ترکیب شعر محمول بر قلب است دین
کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی چنان باشد که نفرت الدین
چنان است که معراج آرد و منند اوست یعنی این مراتب نخواهد
کرد است معراج ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس

این آرزو مندری بر اینست واضح است که اعلی مرتبتان مراد است
انتهی کار صحیح نیست چرا که قلب بی گناه است و نیز قافیه در نوشتن
زیرا که اصناف سراج بهی کلمه او معنی نه اردو پس میخواید گویا
بای مصدري یعنی مصلحت که مشتاقان علو درجه مدح است
زین بوسی که پیش شاه کند وقت التاج آن مصلحت است
نوعی از خلاف ظاهر است تجرید توان خالی کردن کلمه ایست
و باز آوردن آن برای المصاحح چنانچه خواهیم اخلاق و علمیه
ماهری نوشتیم که نوامیس جمع و میم است بمعنی صفت عبودیت و میوه انداختن
که ناکید خبر معنی باشد والله اعلم سیوم در احوال سند شده
ترک برای جان است که در مسند ایه گفته شد چنانکه گویند که می آید
فدان و ذکر آن هم بر تکیه اس کلامی است در حذف کرده میشود
مرکاه که واجب التوبه و چنانکه گوید خواهم شکی چنانکه تو آید
و من نهی که در آن بزم تو و ایمانی و من نهی که بر تیرت بخالتم
تو آن ترک نیست بر انجالبانی و من نهی که در مصرع چنان
و از من قبل است که قدر بوسه توان در او می آید

به مثل آن سنگ مرمری تراست و گاهی دیگر برای متین بودن و
استقامت با فعل این افتاده کند فعل تجدد را و بسبب استقامت و مراد از تجدد
تجدد است و ظاهر است که زید میگوید و دلالت میکند بر این که زید
در گذشته است و دلالت بر ثبوت فعل در وقت فعل بودن مستند بر آن
تقدیر است یعنی تازه از گذشته علامه بود و مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال
ماضی زمانه پیش از تکلم بود و مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اجزای
آن ماضی و اول مستقبل که در عقب همگرا باشند بدون مبدل چنانکه
کوی زید نماز میکنند و حال آنکه بعضی اجزای تازه گذشته و بعضی ماضی
پس گردانین میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود در حال
بودن و وجه اختصار بر ظاهر است که بنظر ایستاد اینستاده بود و ریاض
و گاهی فعل دلالت کند بر استمرار تجدد و چنانکه مضارع با کمالیه
مانند آنکه یکی میسرود و دیگری میباید و گاهی مختص باشد یعنی جزا
و غیره و اول خط بعد از خط چنانکه کیدرست بنیاید زماجر نظر کردی و مختص
نیز باشد وونی اگر کسی هرگاه قید در کلامی ملحوظ باشد یعنی برای
ی قید شود چنانچه زوار باب تحقیق مقرر است این باید مبنی علی

لطیفی تجدد یا استر را باشد بر نفی فعل گویم آمدی اگر در مسند تجدد یا
استر را باشد چنین است والا دلالت بر نفی فعل و آمد و وضع فاعل
کاهی مسند است و واقع شود برای آفاقت عدم تقیید بر فاعل
و افاده تجدد و افاده ثبوت چنانکه که زشت بدانکه کاهی لفظ آورده
یا آمد واقع شود و در ظاهر ظاهر است و در حقیقت برای انجات تردد
و کشیدن تصدیق بود تا حقی بر محکم ثابت شود با قرآنی که
اراده داشت که آتش بکوزم اندازد کسی که آمد و برتر جمیع
نمود چه مطلب بر همین تمام میشود کسی که برتر جمیع چراغ سنا بخت
آن بود که آتش بکوزش اندازد و در آوردن لفظ آمد اثبات تردد
و تکرار است و سی شخص مذکور است و ازین عالم است این بیت
ناصر علی سه خیال نیکی من و فلانی و شن او به بجای شمع دل
آورده و بر نزارم سوخت چه آوردن و سوختن دلالت میکند
بر سستی که نازمه زفاست و عجب که ملا سعید افشار درین بیت
و غلی پیچ که آتش آوردن و سوختن ترددی دارد از معنی و صحت
که بجای شمع دل یار بر کرم سوخت زیرا چه منظور است

چراغهاست و فایمیکند برای مشتوق و مشتوق است هر قدر تر شود
نهایت نور است پس تر خواهد بود و این قسم تقصیر بی ازی
مرو فاضل نهایت غریب است و نمایی درین سخن را اگر کسی که
با صراحت نفس را غایت است و تقید فعل مفعول و نحو آن بر
زیادت فایده و قوت است زیرا که زیادت قیود موجب فایده
خصوص است و آن موجب بعد است که موجب قوت فایده
میکرد و اما لفظ مقید به مست و موجب و خواهد بود و خبر است زیرا چه
این کلمات برای اخبار زمانه است پس ترک تقید بر او یک
مانعی از زیادت فایده است چنانچه بدستین مقید است یا عدم
احتیاج بدان یا خوف تمامی فرصت و یا عدم اراده آنکه سماع
یا غیر آن مطلع شود بر زمان فعل یا امکان آن یا غیر آن که
متعلق است بدان و یا خوف این که مخاطب داند که مشکلم است
و یا داند که قادر است بر کفایت و کویس حسد و دشمنی یا خود و یا
غیر اینها پس تقید مستند بشرط برای اعتبارات و حالات است
در احوال و وف آن معلوم شود و حق آنست که به خبر خبر است

و شرط خدا و مستحق آن معنی اگر یکدیگر است کلامی است
که کار هر عملی که کار او را بداند باید بداند که هر چه
برایان باقیست که در وقت آنست که حق حکم در آن زمان یا با آن
نباشد که کذب و غیره پس این در آن زمان یا بقید و اگر بقید
باشد پس صدق تحقق آن فی الجمله و کذب است باطل آن پس گاه
بگوئی بزعم زید و از او استقبالی کنی پس اگر حضرت تو در وقتی
از اوقات مستقبل متحقق شود راست است گویا بشی و اگر نه دروغ گو
و همچنین هر گاه بگوئی زید را بر روز جمعه بزعم یا استاده بزعم پس
ضروریست در صدق آن تحقق کنی ازین دو قید پس اگر در وقت
او ازین و یا در غیر جمعه بزنی و یا در غیر حالت قیام دروغ باشد
پس هر گاه بگوئی اگر فلانی بیاید من او را بزعم و شنیدن این باشد
که بزعم او را بوقت آمدن او راست نباشد مگر آنکه متحقق شود
پس اگر تو عین نیت قیدی نیامدن او نباشد ضرب بقید
و وقع پس چتریکه و اداست و او بر آن دروغ باشد و این باطل است
زیرا که در آن صورتی او را مگر تو وضعی باشی که هر گاه بیاید بزنی

ششم دره میشود و کلام تور است عرفا و یقینا ظاهر شد که حکم حکام
متعلق بارتباط کبی از دو طرف است بدینکه یکی مستحب احوال و ضررها
محمول بر ما و از بعضی الحقیقین آنکس که نه قید و گونه نیست یکی ضرر
الوقوع چنانچه کوی زید را بر دوزخه خواهم زد چون آمدن جمعی
اگر ضرب تو در آن واقع نشود دروغ گو باشی و دیگری غیر ضرر
الوقوع چنانچه کوی زید را در سواری سلام میکنند پس اگر او سوار
نشود و سلام نکنی دروغ گو باشی و شرط از ستم تانی است نه اول
اگر کوی و حکم آنست که سلام کنم زید را اگر سوار شود اویم هیچ قصه
مقبله خبریه مانند و همه شرطیه شوند و یک قائل آن نیست و اینجا
که جزای طلبی درست است چنانچه کوی اگر فلاتی بیاید چنین کن
و تاویل آنکه مقول است در حق تو و یا ماموری برین کلمه ناکو است
زیر که روز مره و آن قبول ندارد و فافهم و لا تکر من المسمین
جزای محذوف میشود برای آنکه مطلب بدینا عظیم است و حق است
و محاسب آن را خوب تر میداند این صیغه اظهار نیست چنانکه
گوید سزا آید بیاری که ششمر نیاید و گرنه بنابر

یعنی اگر بیاری گری که این مطلب است که از خرابی و ویشتی بخواهد
و حفظ از خرابی و دیدانی مطلبی است غلیم الشان و محاط که
مسکه است آن را جوابی بدست می آید تا و تکیه بذا و کلام اعتبار
می توان از و کذب قابل نباید شد که آنکه قطع معلوم شود که مراد قابل است
پس درین مصرعیه که دست رسد که استینش گیرم نلفظ که
یعنی لکوی است رسد استینش گیرم نه آنکه جزا محذوف است یعنی فیها
چنانکه علامه اجاری گمان کرده به ما حرج است فی اکثر الکتاب احوال
سخن تان بنیاط رسید که جزا که استینش گیرم است و کاف در میان
شرط و جزا در کلام قضی بسیار واقع میشود چنانکه فرامیدست و من در
نخستین دستور این از و که خود امروز بر دست که فردا ببرد
علی الخصوص در روز جمعه حال و بعضی این کاف را کاف معلقا
گویند که پنج بهی درین سخن دارند که محل فصاحت است از عدم تنج
کلام است آن است و ظاهر آنست که این کاف برای ارفع و و
که میان شرط و جزا و من جمله طب یا و فیض الامر می باشد و آید
که در این کلمه که سیصد و چهارم که بر غریب است که با مال

چنان بالی پراوردن مرغ کباب مستعد بود کاف او بوده باشد
و در بیت اول نیز بعد از بیت زیر که مطلب است و ای کاش از
نقصت دانسته که چنانکه در میان و به او در بر دست و دایم خواهد
و در این مشوک فردا البته خواهد بود. اگر در جزایان فعل شرطی است
مفهوم مخالف آن پیدا شود و قصه شرطیه مذکور محمول بر فرض باشد
چنانکه مولف گوید پس شیدا از استقامت پس که باشد مجاز و استقامت
اگر برگردان گوی تو قصه پیر برگردان از پیوسته که علامه احراری
در شرح این مصرعه نوشته ام هم در تو که برزم ار که برزم پس اول
عود نمیکردیم و اگر بالفرض بگردیم و در تو خواهم که بخت فافهم فافهم
انفاس بسوگای را محذوف کنند و علت آن رهی بی آنست
نصب نمایند برای زیادت و قوت که گویا مفهوم مدلل است چنانکه
گوید پس و در مدانی که در اول او چیست و محسوب و در مدانی که
بجای می خیزد عیب او مکن که غصب با و در آن خانه مزدمان گارد
و گاهی بر فراز شغل بر اسم بشارت باشد از آن راضی کند و مشا
و از جهت اطمینان مطلوب که نهیت است

سجاسی آن از مذکر باشد شب و عقد نماز بر سیم و غیر خود و باید
و زدم یعنی بن تاری با غم شش کانی اگر شرطی در حذف کند
نظر بر خصایر است و بعد از این چنانکه و حیدر کوی و سخن
هیچایم اگر دل نباشد که میباش بر لب آب بتا نماز نه باشد که
و کای بدوین آن هم او کوی سه میرسد آخر کوی و دوستی غنایم
نامه ما هست بال و پر نباشد که میباشی است کلمه اگر جایی واقع شود
که بوقوع و لا نزوع شرطین نباشد چه کوی اگر زید یا یاراش
بکم سنی آمدن و نیامدن اوقتی نیست و ازین است که اگر در
مستقبل مستعمل شود زیر اچر و قوع و لا و قوع چیزیکه پیدا شود بختم مسلم
نی باشد و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که خرم مذکور نباشد و در
و لا و قوع بطریق فرض جد و کلمه چون و چون که مخفی است محض
شرط است پس هرگاه در استقبال یا در میان افاده کند که اگر چون
در ماضی و حال باشد افاده حقین نماید چه از کوی است و چون ماضی
قد و شک ظنی نباشد بتدریج باشد و سمت آغوش صاحبان و در
در شوبه است بقرینه میباید و میتوان که در اختلاف و شرط

انجبت زمان مستقبل و حال ملذذ برای نورانی حاصل در موصوف حاصل

سبب توست سبب منی مانی بن موشون سبب توست

کاهی اگر در مقام جرم هم استعمال کند کین با دعای محکم که سبب بار

حق حیرت پیدا شود و چنانکه مرگه شب بجران و از نماید عاشق گوید

اگر صبح باید یار را به پنجم و الفاظ مشک و حبس این تمام می آید اینجا

که مولانا شاری درین بیت که بدست کشی شکستگام ای باد و شرط بر خیز

شاید که بازیم کن بار است شمارا کشی شکسته جسمت از روح فدا ماند

و در حق صور جوید امر زش و عار ایس ایس بجای ترا ض کوفه اند

که چون عقین حشر کی از اصول دین است چنین تقدیر غلط شاید ایسی

پنجاست و تحقق این بیت مفصل بالا مرید علیه در سراج و فایح نوشته ام

چون شرط تعلیق خیر نیست چیرنی دیگر باید که اختلاف نظایر

جزا و شرط نباشد یعنی ماضی بود و دیگری مستقبل و نظایر این مکرر است

چنانکه گذشت و این اکثر با کلمه تا باشد و در عینی کای برای دیگر

بگویم که کیدر هتا تو می آیی قیامت ز فیه هست و عین وصل

القدره و در فیه هست فیه هست فاضلی قریب الوقوع

صاحب مدار الافاضل تصریح کرده و گاهی برای اظهار کمال تقریر
و حمد و جزا بود چنانکه کوبیده شب از عظم تا درخی صلی کمال است
تا و بیج جبر در شود دل ز میان رفت پستی که در شرط هم ماضی
می آورد نظر مصرعه اول لیکن برای مخالفت شرط و جزا که مشتق از نکته
بدی است چنین آورده و خافهم فانه و قین شومرگاه باید حول
کلمه اگر بای استم از پاکه می باشد افاده معنی لو کند که در کلام باشد
باشد و آن جهانت که چون بخت ایداره نمی کند و مرگه منفی آید
مفید اثبات شود چنانکه گوید که نه سخن خوبتر از جان بدی و مجوز
عسی فرقان بدی یعنی چون سخن خوبتر از جان است بمعوضه عیسی فغان
نیست و معوضه پیغمبر باشد صلوة الله علیهما چرا که چیز خوبتر بر دم خوبتر
پس جزو اول که منفی بود مثبت شد و جزو ثانی بر عکس ازین نوع است
که ب معین کار میرشدی کار نظامی از ملک بر خندید
بسیار تکثیر رسیده که بی برای تعظیم بود چنانچه کوی کارید مردی
یعنی بزرگ و گاهی برای نخی خیا که گوید فلان چیز نیست و در نظر
مسئله حسانت و وصف برای اتم بودن فایده است و ترک می

برای مانی از ترتیب فایده چنانکه گذشت و تقدیم رای اتمام
بشأن دوست یعنی بسیار معصود باشد تا لالت کند و بگوید
چیزی که موافق ایند بر بسیار می باشد چنانچه گوید معجب
قاصد وقت و در یکم سایل اگر چه تفصیل با جوار چون
استیصال قاصد مقصود و تر بود مقدم آورده اند و اگر چه
چیزی را که دو صفت باشد و شناخته باشد با مع انصاف
یکی از آن بخلاف دیگری بخدی که بخورند که آن هر دو صفت چیز
مشهود باشد و خارج پس هر که اسامع شناخته باشد با انصاف
و طالب باشد بحسب زعم محکم که حکم کنی بر آن بجز و دیگر واجبست
تقدم همان لفظ و کرد اندین آن سند الیه مکر برای نکند چنانچه
ایتمام بشأن سند و جز آن و این ظاهر میشود درین ترکیب
چنانچه کوی این زید است پس اگر مخاطب مشار الیه را داند
و نداند که زید است یا عمر درین سخام کلمه این سند الیه باشد
و آنکه نداند و نداند و نداند که این است یا آن درین سخام زید است
که کوی چیزی حقیقی محمول نمیشود چنانچه

کویچه خجالتا و باح صاحب این نام است یعنی این صاحب علم است
گاهی مقدم سند برای تشوین باشد بسوی ذکر سند الیه
برابر که حصول شی بعد از انتشار بسیار مذنی باشد چنانچه گوید سه
سه چهره است آنکه پایانی ندارد شب من جو من اوست
سند دو قسم است فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه
چیزی اسناد بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قائم است
و یا عمر شاعر است دوم آنکه برخلاف اول باشد و آنچه بالا مذکور
همه احوال فعلی بود پس در اینجا بیان سببی کنیم که گاه اسناد
واضح و بین باشد چون آن را بطریق دیگر از نفس را بعد از آن
آن ندانی دیگر حاصل شود چه ذکر سند الیه بشود و نفس
منتظر بود که سند فعلی خواهد آمد و چون بطریق دیگر آید نیست
غیر مترقی دست و دزد اینجا است که گوید دلیل و مدار نشان
منعکس شود که ممکن نیست زیرا که مقتضای پس آنچه معنی
از شارحان نوشته اند که درین بیت مسامحه در عبارت است
اگر چه این معنی پیش از این در مدار نسبت هم منعکس

دالالت دارد بر عدم اطلاع بر کام ماهران و چنانچه خبر شود گویند
سوم نیز در جوختش نباشد بکام هر چند درین طرز هم درستی
مسئله جوخت نباشد بکام و نیز نیست مسئله در ای متصل
چنانچه کوی نید در خانه است ای موجود است و خانه و اگر فعلی
عراق کلمه مار نیز حذف کنند چنانچه گویند که خاطر ندارند از اکثری
از آنچه ما ذکر کرد و ایم چه در مسئله و چه در مسئله به خصوص نیست
بدین مرد و چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تمکیم و تقدیم و تاخیر
و جز اینها سرکاره و انانی خیر و عاقل غیب نشاند اعتبارات
مذکور را درین مرد و پس اعتبار میکند در غیر اینها نیز
در احوال متعلقات فعل است فعل یا مفعول چنانست
که با فاعل در آنکه غرض از ذکر کی ازین مرد و با فعل یا مفعول
بامر کی از انشاء افاده و قی مطلقا پس اگر مفعول مذکور شود
و غرض محض اثبات برای فاعل یا نفی او باشد که دانید میشود
فعل یا تمیزه لازم و تقدیر مفعول کنند چنانچه گویند من بگویم که
ایزدادی که سبک آید از خرد و مندی او می بخشد و یا با

نومى نخستى مى ندي بسته حذف مفعول گاهى بىاى بيان
بعد از با هم ايند چنانچه در فعل خود استن مانند آن که کوي
اگر مىجو اسم غير فتم و چنين در نمودن چنانکه کوي اگر و ما با در
اين مجلس در ايم و اين از است که سرگاه فعل مذکور شود صلاح
دانند که اينجا چير حيث که تعلق دارد فعل مد اين ليکن مبهم است
نزدیک او تپش هرگاه جزا مذکور شود مبين و موضع کرد و دازين گاه
در حال نشستی پيدا کنند شنبه پدا کند مفهول کلمه ندارد گاهى که لفظ
سنا ب بود حذف کنند با تو گويد بوسي زاب تو خير ز فست
از رفتن مال غنما را بر ايم از هم گويد م بلاك حسن تو خواهم شدن
شباب ندارد و نه و تير فالف کوي سه با ما بعثت اين همه نيز نکات را
که ششم که بن بوسه من بختک ندازد و دازين عالم مست م ندارد
اين همه آن خانمان خراب شود بشت گاهى فعل و مفعول مردو
مخوف شود و معطوف نباشند کنند چنانچه کويند فلاني را کار و با توان
رسيد يعنى کوشش اريد و با ستوان رسيد و اين از بىاى
و غير در است که صباد ارا از غير مراد اول کرده شود و تير اچه

ذکر گوشت اگر اول میکرد متومی پس از ذکر استخوان خوان
میر و که کار با استخوان است از اید ز سینه باشد پس ازین سبب
ذکر ما قبل را تا آنکه نموده بشدند اکاشته بعضی اعیان و زربین است
که حذف آن کند استحق است بر اعتقاد عقل بر سبیل برهان زیرا که
چیز نمیکند حاصل چیزی باشد تا آنکه چیزی نکند بدین نرسند پس کار
کار با استخوان رسید یقین گوشت را برین باشد و این عجیب
نکته ایست فافهم حذف مفعول اگر مقام خطایی باشد و لا
بر عین که بی چنانچه گوید ازین ما و روتا کوی بسیار یعنی چیزی از
از چشم برک و بار و جز اینها و گاهی حذف کنند آن را از جهت آنکه
یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانچه اگر کسی گوید زاید آمده
و از روی خشم بگوید که زن و گاهی حذف کنند از جهت قیام
قرینه و عدم احتیاج ذکر و حید گوید سید ارم از روشنی عجیب
تا نه داری در نظر تو به ما را همین ساقی اگر داری بسیار و غیر اینها
انچشم او گوید سه ماه بگذرد پیدا ساقیا چو این ماه نو در بریز
از شرم حسن انحنای بیار سجد و تقدیم مفعول گاه از این

بشان او باشد چنانچه گوید مقتوبت کمن بعد خواهد آمد چون
مقتوبت همی از بیت عظیم الشان مقدم آورده شد و گاهی در
عظیم شان و عامل باشد زیرا که آسیب رساندن و اعلیٰ مفعولی علم
دالات کند زیرا بیت عظیمت او چنانچه فرمایند در این شصت
مزاران ساله در این پوز بندی ساخت آن که ساله را در آن
بیان است از برای تحقیر و آنچه بعضی نوشته اند که در اینجا تهقیر لفظی
از عدم تهقیر کلام است این است که تقدیم مفعول بر فعل مقتبایی
مخبر است چنانچه گوید مراد او را در بند کبر یا در سینه که عظیمت قدیم است
و در انشعاق غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مراد حاصل شد و در
نحان برده که درین قسم مقام بدون کلمه مرخصی حاصل است
پس این کلمه برای زینت کلام باشد و این دو هم است زیرا که اگر
ایست که تقدیم محض حاصل شود و کلمه مراد از این هیچ گونه دخلت
پس ممنوع است چرا که درین است در مراد و در اول و اول نیست
که تقدیم را هم در این دخلی است درین باب گویم تخصیص امر نیست که
نفعه اول و پس مقرر نیست که از تقدیم هم فایده محض شود

بیشتر و گاهی تنگ و محروم و از تقدیم حاصل شده چند کس است
بنام بزرگ اید و همچنین بکنند از میرداشتن از و ادبش
دستی دارد که کند و در و ما چنین که او سحر باشد و از کوزه و دانش
عقل و نفسی و ادب و است و از این نوع نیست که شرح قدیس سر و نو
کتاب و سحر و زنی چون از عالمی به از جمیع عبادت قبله
فانصرت و است سبب که خلق را ایستادری و گاهی صدف کند
مفصل و در برای دانکه در او و در آن بعد از این بدو می باشد
تخصیص بود اجتماع فعل و امری است بهیچانها را کمال و قنای و فی
فصل بر آن چنانکه گوید که من نکردم است و خبر بکنید و از این غنا
که بر فعل خود هم مقدم آمد و بیشتر تقدیم طرف بر متعلق و در کلام
برای اتمام بیان او باشند چنانچه که بدست خود کعبه فیله حیات
شد از و در بعد شد و در خلق بدیدار شدن بی فرسنگ چون
مدعا اند و یاد بعد رفتن است آن را در هر کلمه و فدا که متعلق دوست
مقدم آمد و در و از بی فرسنگ بیان اول است نه معطوف
بجوف عاطفه چنانچه علامه احراری گمان کرده که در این کلام

عطف جنبی می خواند و در بیان استیج و غرض جهت و کما
بر نهایت معنی لفظ مقدم دارند چنانچه که در صدر که قوت بآوردی
منصب دارد و بسلطنت بخورد و مال و زمان بجز و نه ازیر که معنی
سلطنت غلبه و قهرمانی است و این نیز تقدیر است که لفظ غور و متعلق
بشود و گاهی معنی طرف را نیز می کنند از جهت هم اعتبار آن
اگر طرف متضاد باشد بر کلمه این که حکم است است و است بالخطا
مقدم کرده و هر معنی خود از جهت تعظیم و اعتبار بدان او جنبه گوید
یعنی در میان طلب و فیه و عکس صورتی ظاهر می
که بعد از و پیش صورت می بیند و وجود و باسیان و آشکری
و این نیز تقدیری است که این معنی از این قسم باشد و این معنی
آیند جنبه بعضی از شاعران تصریح کرده اند و از جمله عجایب این
که علامه اعرابی در بنام نوشته که بهترین تو جیات است است که رابط
از آخر مظهر ثانی می خوانند و باشد معنی از این معنی عابد و رب
طایفه صورتی و طایفه معنی بی است که جنبی از این معنی و کلام
و این معنی است که این معنی از این معنی است و از این معنی حذف و از این معنی

به تکلف و طراکیم را که جمع ملک است بمعنی یک صورت گفته
 معنی نمونه از که گفتن بعید و طراوس زبانی را بمعنی هر که خبری از
 و درین صحن کرده گفتن بعید تر از آن از صاحب کالان سخن است
 این معنی بسید مستند نماید بهترین توضیحات درین مقام است
 که گویم ازین معنی چنین است که هر که از بالا فاضل مصرح شده
 استند و بدین بیت سلمان که در در خیر زور برآوردی حیدر
 کشد و پس که ازین قلمهای سایه حق درکت و بنوین است
 مراد آن بعضی در اینجا نوشته اند که ازین در اینجا بمعنی ازین قسم است
 چه چنین سلسله معنی ازین قسم است فافهم و تقدیم طرف کلامی
 برای آن باشد که شغل بود بر چیزی که علت باشد چیزی که درین
 چنانچه گوید ازین که بعد بریدن تمام شانه شود که هر که شانه
 نکرد و زطن شمشاد و چون شانه علت که کفایت میکند
 آورد و از جمله خراب است که بعضی از آن ارحان در اینجا نوشته اند
 که هیچ اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر و این مخطوطات حسن است
 زیرا که کلمه از و غیر با متعلقات خود مبتدا و اول میشوند مانند عرو

زبان آری و نیزین المصنفین در اینجا اسناد و عمیت یک
کود از بن متعاج کجاست که شایسته ذکر و کمال است و علی من له اولی شکر
کامی طرفت محض برای تائید اید بسبب اینکه مقام مدح و ستود
تا بسامع رسد و ان فیه نایب چنانچه گوید که در روز و کرون و
یا دوست و از سر تا قدم همه در هم شکست برای تائید انظار
تا قدم آورده و بت تقدیم حال بر صاحب حال کامی برای اتمام
بشان او باشد از جهت عرض حال چنانکه گوید و عقوبت مکن
مهر و خواه اعم از چون این عذر خواهی ایام نیست مقدم آورد
و همچنین نیست و روی به خاک غریبی گویم بر سر کوه که با و می آید
ایکه سرگز فراموشست بختم بیعت ازین یا و می آید چه که جمله روی
بر خاک غریب خالی است از کلمه میگویم و بیت دوم مقوله میگویم و آنچه
در بعضی از نسخ مییابیم چون واقع شده پیش تحقیق کمال خطای
فاش است که اقل از این است و درین بکشت است زیرا
در جمله حامیه را بطریق است و حذف و برین قسم تقاضای و قیام
قرینه چه قسم درست باشد و در هر دو دان میزدانند و نیز قطعه بنویسند

مرودیت در لفظ و در معنی نیست قیاسی است و آنجا که فعل مذکور
و بعد از آن به تفسیر آن بر می آید و آنجا که می باشد یعنی تا کی می
فعل است دوم و در یک کلمه نسبت مفعولیت زیرا که اول تخریج
باشد و دیگر با ضمه چنانچه گویند روزی از دوست گفتش نهاد
علامه اعلی کونید که از عالم عالمی علی شرطه التفسیر است
و حذف و ایصال در گفتش مرعی کمالا یعنی انشی اینجا تحقیقی دیگر است
که در خیال این کستان نوشته ام او نوشته که اینجا هم هست
در زمان جان از تو افغان میکند که چه میگوید و شش کن بند
و ظاهر است که ضمیر کویش سوی جان بر ابع است فلیس شی
بسیار بعضی از افعال و مفعول میخوابد مانند کردن کشتن
و دادن و غیر اینها نسبت این افعال را با مفعول خود نسبت
که نسبت فعل متعدی با مفعول او چون خواهند که از نسبت
و هم تجربه کنند و بانفر او کردند بر اول پسند کنند چنانچه گویند سه
گفتم این جام جهان بین تو کی و او حکیم گفت آن روز که این
کنند مینا میگرداند و از این جام است که صاحب فرایح میگوید که درین

اشارت است بحمل سبط و چون مقام خطایی مقضی روح باشد
خفته که برای نوم و شمول افرا و یعنی هر چه بخاطر سماع رسد
جای که خفت از نجاست که گوید رسد و بدی نجاست و از جایگاه
رشتخ قلمت شروت اصناف ام و این بر تقدیر است که شروت
بسوی اصناف مضایف باشد و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر
باید که شروت اصناف پیش از نجستیدن مدوح باشد و آن
سنانی مقام روح است از قوت تاملی است زیرا که مرکاه شروت
دست پیافده مدوح باشد چه میشود که پیش از نجستیدن او باشد
چرا که پیش از او چیزی نبود که مورد و نه یکی تواند شد و بر قدر یک
یکم شروت سکوت واقع شود و همین مفعول دوم خواهد شد و آنچه
نوشته اند که مضافات فصاحت مدح و بی تصنع بسوی آن
قلم یعنی چکین و روی معنی غرایب نیز اند عدم تبتیح کلام قوت
زیرا که این نوع سبک سبک واقع شود و پنجاه ظمیر فارمائی گوید
است و در بر گرفته دل چون خود آفرینی و آن زلف چون زرد را
بر سر نهاد و بیشتر مضی از برین هر دو مفعول در واقع صفت

و موصوفت باشند چون مرتبه موصوفت مقدم است باید که آنچه
صلاحیت موصوفیت داشته باشد مقدم باشد اگر چه بسیار
باشند پس آنچه که اولاً نسبت به مفعولیت بدان باشد همان مقدم
بود مگر جایکه اهتمام نشان مفعول دوم باشد چنانچه کوی سینه
از بسکه بود یاد تو در طینت ^{۳۶} این تو تر منن کند شهرت
چشم یعنی یاد تو از بسکه در ضمیر عالم جا گرفته و طبعی و ذوقی گردید
بالغرض اگر نسیانی در میان آید این نسیان آنقدر یاد و
که شهرت چشم را تر منن میکند و چون مقام مقتضی ذکر تر منن
شهرت چشم است لفظ تر منن را از شهرت چشم مقدم آورده پس
آنچه بعضی نوشته اند که بعد از اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند
مراینه خیال نسیان نسیان خیال و قافیه گفت از غلط است
اگر کسی هرگاه نسیان آید یاد کجا ماند که موجب تر منن شود
چشم تواند شد گویم آری در واقع چنانست لیکن در شعر و عکاسات
فلا تغلط باب چیست و آن تخصیص چیزی است بجزی دیگر
بطریق محمود از طرق که بیاید مانند عطف و استثناء و جز آن

بسته و قطع و انواع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر اشیا
که به هم پیوسته نیست و یکی بود و معنی اتحاد و بسوی اشیا
مستبعد و نبود و یکی بود و قطع است بر صفت بر صفت و دیگر قطع
موصوف بر صفت و دوم چنانکه کوی زید نیست مگر شاعر عرکاه
اراده کنی که هیچ یکی از این صفات متصف نیست و وجود این
از حقیقی مستعذر است اما از روی عرف این ظاهر است بعد از اشیا
صفات بسیار زیر که هیچ چیزی نیست که در این صفات بی تمام شود
و با امکان احاطه نیز بر ظاهر است پس قصر و قسم صحیح تواند شد اما
از روی عقل پس نیز پیدا است زیرا که موجود یا واجب الوجود
با ممکن الوجود و کثری صفات واجب تعالی بدیهه است رسید
و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد از جهت تعدد نسبت و اعتبار
بلک بعضی گفته اند که بسوی ارتقاء نقیضین می کشد زیرا که صفت
منفی را نقیضی البتة است پس هرگاه نفی هیچ صفات کنی لازم آید
که آن نفی هم مستغنی شود زیرا که عدم کنایت هم صفت میباشد
مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و مانند آنست که بقا است فافهم

سنت و قهر اول بسیار باشد چنانکه گوی که در پیش عالم بهر جهت
و خاتم نبیران غیر محمد نباشد صلی الله علیه و آله و سلم مستحق گاهی از
حقیقی قصد سبالت کنند از جهت عدم اعتداد غیر طایفه گاهی غیر مستحق
باشد بر صفت چنانکه گوی که زید و یونس پیش از نبی دیگر صفاتی
لبسکه مغنوب و یوانی کریم و کرم و یونس و کلامی صفت
بر موصوف چنانکه گوی که عزت و توانایی نباشد در جهان
و برین و غیره است نیاید ز ما جز نظر کردن و در حقیقی
با خورونی و چون اعمال و افعال بگذرد بهر جهت
منیر مانده و فرق و در قهر غیر حقیقی و حقیقی ادعای الهی که درین
سبب جمع صفات است نزدیک تکلم و مشروط نیست که چنان
اعتبار افراد یا قسب یا تعیین کند و این حسب اقتضای عدم
اعتداد میکند سایر صفات را و در غیر حقیقی و حسب نسبت اعتبار
یکی ازین برتر و در آن عدم اعتداد باقی صفات را و در حقیقی
چرا که اینجا با اختلاف معهود باشد چون مبتکران و در انصاف
و صفات منجزه و یا بودن موصوف بسبب بصفت و واحد و

و نیز تدقیق است فافهم شد نظر غیر حقیقی باین تخصیص چیزی
معمود است پس چیزی بخلاف چیزی دیگر و یا به تخصیص از چیزی بجا دیگر
پس در این باب فایده است و ثمر گشت دستند باشد کلام متکلم
قصر افراد است چنانچه وی زید تنها آمد نه هر مکانی که فحاطب اعتقاد
آمدن مرده کرده باشد و اگر استنباه داشته باشد هر روز و یک او
پس قهر تعین است چنانکه کوی تو این کار کرده بودی همین
انگاری که فحاطب اعتقاد آن داشته باشد من کرده ام یا تو و اگر
مخالفت بود قهر قلب و در اینجا واجب است که فحاطب عکس مفهوم
کلام متکلم است باشد چنانکه کوی زید آمد نه هر مکانی که فحاطب
داشته باشد که هر کجاست بهشت نزدیک اگر کوی اینجا نوع دیگر است چرا که
همگانیکه نسل مرده داشته باشد در آمدن زید و هر پس حکم
گوید خدایا من هست نه عکس بگرآمدن هست پس درین وقت
نه قهر قلب است و نه تعین چه که در قلب اعتقاد عکس با عر و سامع با
خود تصور بکنند و اما اعتقاد آمدن او چه رسد و قهر تعین هم نیست
نه زیرا که تصور شدن و نماند تر و دمی او چه رسد که مرده و داشت

در یک زبده است یا عمر و سوای احد استخصین نمی گری نیست پس
و این هنگام قصر قلب خواهد بود که کلام منجمد بر عکس تمام او شده
و اگر اوده ت بی صحن داشت که نزد و عمر و خراکی پس قصرین
بلا شبهه مگر آنکه خالی الذین بود و تقبر این مرد و ندانسته باشد
در خیال مشکل است و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است
و اگر کوی که سرگاه تردد و در میان آمد قصر قلب که ماند کوی تردد
در محلی زید و عمر است خود محلی احد استخصین و عدم محلی بان که کلام
بدان حکم کرده فافهم فانه من النواضی است و در قصر موصوف
بر صفت که از روی افراد باشد شرط است که مرد و صفت متعاقب
و متباین نباشد زیرا که هیچ عاقل اعتقاد آن نکند که آدمی کوی باشد
و کنگ و یا شنه باشد و کرد در قلب مشهور طبع است که محلی طبع
اعتقاد و معنی داشته باشد که یک نوع تعاقبی در آن بود زیرا که صبا
شعوری قطع نمیداند که زید یا عمر است نه بخر و تو در جواب کوی
از جهت دو خطای او که بخر است نه شرا و همچنین در قصرین
هذافین جلیه شو قهر را طریق بسیار است از جمله طفت است

کلمه پنجمه که می آید تصریح موجود فزید فاعله صفت نه کاتب و در
صفت نریده شایسته نه عود و ریح جنس مقام افراد و طلب
و تعین طلب مقام معلوم شود و از آنجا است یعنی در استثنای
دریده بروح الله خداوند جنس آفتاب مانده و میزند که یا نشد
یا بند برایش نیستی منه درین بیت محاکم است یعنی بجای
آفتاب ما را بروح الله بخنداند و میگوید که او را که یان یا بریان
یا بنید و بنید یعنی نوشته اند که فقط کرد موضع مفهوم استثنایست
و کلمه بنید مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه از ناگشایست
کمالی بخوبی است و اصل مستثنی منه تقدیم است زیرا که مستثنی از آن
برمی آید پس این بجای پدر باشد که اینک نکته با بحث شود و چنانچه
گوید که صنع این دینی از منزل مصلحت نداشت تا با او اعتبار
خاطر نشان علم الا در استثنای عدم فطانت و دلیل لازمت
نزوی بر میان علم و چون غلط نشان استانی مطلق است و مدح
رضی الله عنه اعمه و بر مستثنی منه که معصومه ثانی بیت دوم متضمن
مقدم آورد و یعنی هیچ جا و از جمله لا در استثنای نه بعضی از متاع

در مقام نوشته اند که ساز و فعل و ضعیف و یزدی فاعل و مبتدای
مفعول الا حرف استثناء و مفعول مبتدای اول مثنی است و چون فاعل و مفعول
معنی است بیونیه که اگر صیغه یزدی در اول جمله است نبود که امتیاز
تراز خاطر است من علم کن ای علم ترا دانانند که میر و محمود و مراد و علم
محمیه نسبت به در استان حیرم این بود علم و الا از جمله یزدی بی غرض
همگی را علم و یزدی نشانی استی کلام و طایفه است که در کلام
تناقض ظاهر است تا فهم اصل در استثناء اتصال است
یعنی دخول مثنی و جنس مثنی منه گاهی منقطع هم آرند از جهت
اینکه نام دخول این در این چنانیکه ششم در گلستان فرمود که کلام از
تغییر نفس عاجز اند مذکور و روشی و همچنین است آنچه گوید با کواچه دان
پیر شیهه گفت که یک در نشاید و دو سور این صفت را که در گذشت
اندیش کیر که اندیشه را نیست اندی کیر چه استثنای این
منقطع میباشد یعنی آنچه فردوسی گفته است که هر آنچه که راه اندیش کیر
باشد یعنی حکایات و معنی مشکله و محله که گفته اند آن عاجز بودند
و در بازگشتن از آن محذور زیرا که ناک بود و در متصل کوی چنین

که بخواه ای پیشه کفنه آن کو مگر اندر آنکه بخواه بختی بماند و کفنه
که تشبیه یک درخت است و در هر یک از این معنی ابا می کند و می تواند
که بقدری که بخواه ای پیشه بکشد و در هر یک از این معنی ابا می کند
و اندیشه بر آن راه نیاید برین تقدیر است و متصل خواهد بود
بکثری یعنی الحاق تمام صفات الی صفات الاوهام مستند از آنکه
کلمه مر که مفید معنی صفت است و با داده قصر کنه بخواه کوی صفت
سید کبریا معنی که ملک است و در هر یک از این معنی ابا می کند
پیشتر گذشت است و در هر یک از این معنی ابا می کند و اتفاقاً
ضرورت نیست لیکن کلمه بر تبدیل خالی از ذهن مقتدا و در هر یک
از جهت آنکه چنین کلمه بختی در هر یک از این معنی ابا می کند
مرکبی است و در هر یک از این معنی ابا می کند و در هر یک
که مرکب تن کردانی که در هر یک از این معنی ابا می کند
و مرکب این کار است و در هر یک از این معنی ابا می کند
بعالم اطلاق بر سایر کلمه نوشته اند که کلمه مرکب در اینجا برای نوشتن
کلام است و از این کتاب است و از این کتاب است که شرح هر دو

میگوید خدای برادر و جلی که طاعتش بر حقیقت است
 یعنی نسبت که بار نیست به یکرانی خداوند به هم عیب را میخواند
 احسان خود و دوستی باشد خاصه دوستی که نسبتها
 از حد خود بیرون است و نسبت و یکرانی بر وی هیچ است و تقویت
 جزوی نمیست و نکر نیست سبب این نسبت بر دیگر چه
 این را بر جا اطلاق میتوان کرد بخلاف نسبت که خاصه است
 چنانچه فرماید لا یطلبوا صدقا کم بالیس هذا ما اظوه بعضی الا قلیل
 ولی بهنا کلام آخر و از آن جمله است تقدیم بحدیث آن تا بحیث
 چنانچه گوید سبب بر سر شاید طوبی غنوده ام یعنی نه در حیات است
 نه در رکاب و رنگ یعنی نه در جای دیگر که منها مقصد بهات باشد
 و درین نوع جنای است از جهت دلالت فحشای کلام بخلاف
 طریقیهای سابق لهذا تفسیر آن بلفظ یعنی کرده گفت که از رنگ
 و شتاب آن بوده ام که نباید طوبی جای تکلیف نیست از است
 و چون رنگ و شتاب مطلق بود و او است و تصدیق است بر یکی را
 بسوار استیجاب کرده و عنان و رکاب را به دست خنوده و آنچه یعنی

فستند اند که از قید غوغایین زیر طغی و در کس نامست می شود و از طغی
نفی است نه فایم مستند چنانچه در مستدار خبر قصه واقع می شود همچون
دفعه مع فاعله و مفعول و جزاینها چنانچه گویند نریا دیدن ما جزو طغی و
که حقنی باز یا حورینی و در کسست مقصور علیه نیز عرف است
میوخر می شود و اصل مدین باشد است که با هر چه عرف است شایا
خان مقصور علیه و در چنانچه کوی نزد نظیر می شود مقصور علیه
اگر کسی نزد دیگر را مقصور علیه زید باشد همچون حال حال نیز
و دیگر مستلزمات فعلی و مستبجج است که در کسست شایا می شود
نفی مگر بعضی استثنای نه که علم باشد تا اخرج ثابت شود و می باید
که متناصب مستثنی بود در نسبت صفت چنانچه اگر کوی می شود
و در اکل طایفه مستثنی باشد با سبب از خدمت زدم زید را که در ساری
مستثنی نه در هیچ حال برین قیاس پس هرگاه نقصان نفی در
استثنای کفی قصیده نه و نیز چنانچه می تواند غیر از نسبت مگر
باب مستثنی در آن است و اگر انی طلبی باشد میباید که حاصل
مطلوب غیر حاصل وقت طلب نیز از تحصیل حاصل محال است

و غرض آنست که جمیع انواع طلبی مستند بر اینست پس اگر مطلوب
حاصل باشد متعجب است چهل بر معنی تحقیقی او درین فصل نمی آید مگر
گرفته شود چنانچه استفهام انکاری که فی تحقیق خبر صحت و در صورت
جلو گرفتن و نکته اش آنست که مقابله و انحراف است که گویا
مخاطب هم میداند چگونه مستحکم اند و سبب مستند انواع آنست
بسیار است از جمله استثنای و فقط آن کاش کانکشی و مشروط
درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب مجال هم دارند و آن مجال
تغلی است چنانچه گوید کاش غرض باز آید و یا مجال بعدی چنانچه
سه ای کاش بکوشش غنیمت حول بدی خوشم تا ما رنج گشتی باز تو
مگر رسیدی و گاهی متمنی ممکن بود سه آنکه مرثب مونس خوش
کاش می اندازد و در تاشا میگرد و این گاهی تلفظ ایا واقع شود
با کلمه بود که برای شک آید چنانچه گوید سه بود آیا که در میگویند
که انکار فرو بسته باشد اینده نیز گوید سه آنها که خاک را
بنظر کمین بکنند آیا بود که کشته چشتی با کشته بود و در تقدیم کلمه بود بر آیا
در اول و تا آخر آن در دوم نکته ایست چنانچه در عظمت شان

کنند که اگر بنظر کسیا کنند با استبعاد قاعیت خود شک نمایند
پس گفته آن را در دو هم مقدم کردند تا دلالت کند بر زیادت
نمود اول چون کار با هر دو هم فرایات دور و مندان است آن با
هر فرآورده تا در وقت بزرگ آن کند فام و همچنین نظر نماید
که برای اشک است و تینی تین شود چنانچه گوید سحاشی شکست
ای با در شرط بر خیزد نماید که با لایطم آن یار استغفار و این
را اصل معنی مودت باشد بخلاف آنچه پیشتر مذکور شد و همچنین نظر کند
چنانکه گوید یا ضعیف است از این رخسار کلاه شده بود که بوی
است و هم از خاکستان تمام چون با کلاه کاشش می از خود
استمرا آید تا فاد و ندیم کند چنانچه گوید کاشش می میگردم بک
در باغی بدو این حرف مشتمل نشود و سرانست که چنانچه
ضروری البود است که صد و شصت و آن امتدادی دارد و این
تعداد و فی آن باشد طلب ثبوت فعل کیا در محقق
طلب هر حاصلی است صورت نه بند و بخلاف حال و مستقبل بلکه
اول ضرورت هر دو است که در از جهت طلب و چون مستقبل نه باشد

الحاکم برین قیاسی فافهم فانه دقیق است از جمله تفاسیر استقام
 و آن دو قسم است تحقیقی و اکتیادی و این بصورت استقام است
 و در حقیقت خبر است از اطلاق استقام اندر وی مجاز خواهد بود
 و نکته اش همان است که گذشت و کلامی که در سجع است برای آن
 ایستاده چه که و کیست و پست که مرکب است از اینها و
 و بعضی این را هم مرکب گفته اند و چنانکه هم مرکب است و که ام وی
 و کجا و چون و چگونه و ظاهر این هم مرکب است و چند و کل
 که برای تنگ است گاهی درین معنی هم مستعمل شود پس ادبی گاهی برای
 طلب تصور باشد چنانچه گوی آید از دست در خانه یا هم مکانی بسا
 طلب تصدیق آید از پدر از وی یا عمر را و توفیق و دین نزد کسب
 قراین است زیرا که تنگ اگر موقوفات فعلی داشته باشد یعنی ضربی
 که صادر است از فعلی طبع و برین ذراع محبت و از او طلب آن گویا
 و دین هنگام طلب تصدیق باشد بعد از فعل از فعلی طلب آن گویا
 بخلاف این باشد که در او ایضا طبیعت و آلات دارد بدان که کلمه
 آیا بر قضا نیامی تشریح منقصد و ایضا شش و الا خطه الفصل بود

تر چند و دوم نباشد و آن بقرینه خود اول معلوم شود و چهارم که
آیا زینت است پس اگر تشک در نفس ضل باشد جزو ثانی یا تیسیم است
خواهد بود و اگر در فاعل لا و یا عمر باشد دوم و سیم برای طلب
تصور باشد اول و غیره قوی العقول و ثانی در قوی العقول و غیر
آن برای طلب عام باشد بطلان اینکه جزو اعلام باشد و چهارم
و پنجم در طلب تصدیق موافق سابق و گاهی یکی از کلمه که به معنی تصدیق
آن عاید بسوی طلب تصدیق گردد و در هر یکی به مقام خودست عمل خود
پس آنچه درین بیت نوشته اند من که باشم عقل کل انا و کل
اندازد و بتی مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته و کل حاصل انداخته
تا و کل اندازد و بتی و عقل کل مرغ اوصاف مراد و مفعول یعنی مرغ
استعداد و آستانه باشم که وصف تو را هم گفته و میانه که تا و کل اندازد
مرغ و وصف چون و که عقل کل است و بیان انداخته و کل حاصل انداخته
زیرا چه معنی که باشم معنی که ام شخص باشم نه آنکه چه استعداد داشته
چنانچه ظاهر است مگر آنکه گویم که حاصل معنی است و هنوز از تحققات
خالی نیست چنانکه در این بیت غنی نیست پس حق است

که فاعل نوشته ایم که کلام از مصرعه دوم بقرینه مصرع اول که در آن کلام
در قافیه مخدوف باشد یعنی من که ادب است و تین که در مصرعه اول
بر این اراج بیان شده و درین یک سبب نیاید مباحثه خواهد بود و نام
ولا تعطل یسئله کای در استقامت نگاری ثواب بسم میداند
که چنان است بنا بر ادعای کجا حاج مطلب چنانکه در بعضی نسخ
نواقع شرح آید آب میش مسایکی حق ز تو خواهد بود و همیشه دوزخ
از باغ غنیمت من انعام و میامیز با مطلب او مطلب اصحاب
مطلب نیست که عینی باغ ارم را همیشه دوزخ نکند و تو من را همیشه
یعنی بر مرتبه هست بلند است که بهشت را که باغ نیست همیشه دوزخ نیست
و بعضی نوشته اند که عینی عاصی را از باغ نفیر انعام من و مطلب او
مطلب اصحاب شکم میامیز زیرا که بهشت در خواستن چشم نیست
آن دو خن شکم پرستی و دون منی پس عینی که همیشه دوزخ
باغ ارم را چکند استی کلامه و ظاهر است که همیشه دوزخ صفت کلمه او
تواند شد که صفت ضمیر واحد غایب در فارسی نیامد چنانچه مخاطب
بخلاف متکلم که برای اظهار شوق و غرض می آید و در جمع متکلم

پرو صوفی سازند چنانکه مای دیوانه بخت یابان چنانچه گوید
بمیزند نایب خانه را و خوشی کرده لهم خانه یک استمانه را و نهیمه
بدون کاف به صفت بست و با کاف هم بر وجه جایز است و بخند
رابط قابل شدن معیشت یعنی عرفی میوه و درخ است با غلام را
چکند و نیز مرد و جمله تشبیه ربط و بدون تقدیر کاف صورت نیستند
مخفف آن نیز تکلف آری چنان است که صاحب مجالس التفاضل امیر
شیر کوید درین بیت میگوید استان ایست در کوشن ^{بلا}
نور و بی بسج و خورشید میزند پهلوی اگر این نوع می گفت بهتر میشد
نور و بی حسن و در کوشن این طلال ابو ستان ایست که باماه
میزند پهلوی از روی انصاف مسلم یاستی و اشته بدل بنیاد کرد
فقیر ساکت شن استی و بر تقدیر تسلیم بودن عرفی و درخ و خلی در
طلب آسایش مسایکی حق ندارد و بیکه جمله با یکدیگر نامربوط میشوند
چنانکه ذوق طبیعت کو اوسته فاعل و چون استغمام انکاری
در واقع اخبار است در آن آوردن آن بعد کلمه اما که بر است
در فارسی شمل سب صحیح باشد چنانکه درین بیت وحیده دولت

بہو کوئی بس نیکویم خبر دے اے ازان می بخودم ہر چند ناچوئی نہی

بیت کلمه عبت گامی برای طلب حقیقت باشد و در عاقبت

چنانکہ گوید : **ان جو مرتدیت فن آسمان مولد و پیدائش**

وانین عالم است و چست ذاتی با بگلگون مسعا جو نبری

حسن رابر و کارای عشق در آب رخا، چھنی چنانکہ کوی لسان

یعنی حقیقت او چیست و همین قیاس چیست که برای طلب تعبیر است؟

و ششم برای طلب سبب است از اینجا است که علامه احراری بگوید:

تحقیق کرده و قلیط فتح نموده چرا که مرکب است از چه و کلمه را که می بینیم

برای سست یعنی برای چه نوع آنست که قیاس عین میخواند ابراهیم خالصه

زبان بعضی مردم است و اکثر علماء لغت بفتح نوشته اند کما قال عبد الله

و غیره و مستمر ای طلب وضع است چنانکه گوید صدای سخن

خون من بلند نشد چنان جواب و معنیخ سرمه نیک تر از زیست تم

برای طلب تغین است انهم از خود مطلع قول و غیر آن چنانکه گوید

کدام روز که مشرق استوارم نیست بگذارم شب که سر کی در گنایم

وهم برای طلب تعیین زمانه سبب ~~بسیار~~ حکمی و بد دست ایشان

مارب که همه سخنان را شنود نه خاطر محض و ماذلف پریشان نشود و هم
برای شرب با نین میگوید است چنانکه گوید و درم و صومعه میفرستد و حق
سما کو س بنی که است و در میان و شراب شتاب کجا و درین طرح مقام
کای محض ای نینا باشد چنانکه درینجا نیست و باقی زیرا که مطلب است
مکان و در میان نیست بک اشبار خوش آنجا است چنانکه صلی حدیث
میفهمد و همچنین در بیت سابق و یا روم کای برای علت باشد چنانکه
ست و ما بریدان و روم کای که چون آیم چون و روم کای قاجار
و یا روم کای از زمین جهت ایام و دست شن و در و از روم برای ملکیت
چنانکه گوید و بنحسب ممکن یا در مقابل مانع چنانکه گوید و در دست
دل مانع و سپردم برای طلب کیفیت حدیث چنانکه پرسند چنانکه
گوئی ده یا پست و ازین سبب در کلمات نیز مسمی میشود برای قلیل
بسته تو هم کنی که چند برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه گوید
چند چند از حکمت یونانیان حکمت یونانیان و اعم غزلان و زهره
اینجا بمعنی تاکیدی است چه اگر ایوان برای طلب تعیین زمانه متعدد است
یعنی تا چند مدت و در هر طریقی طلب تعیین زمانه متعدد است و درین

دو نوع خرق بسیار است ازین نوع است که گوید چندانین
آتش خرس پوششی آئیزی دود ای پوششی چون نهی آید تا مثل
مضی گویند که آتش خرس نظر بکسته اوز و موضعش خود را میگوید
چه آتشی که خرس این پوشند و در آتشی کلاه اما ظاهر است
که خرس پوشی اینجا معنی پوشش است یا تاکی در دهنان مرکم کم ظاهر
میکنی غرض آنست که در اظهار در وین پوشش که مبادا ممدوح شود
چهار دم برای طلب تصدیق چنانکه گوید غور حسن اجازت
موند ادای کل که پوششی نمی خدایب شده از چون از این لفظ
معنی شک حاصل نمود و شک موجب استفهام میگردد و ازین سبب
کای افاده آن کند و میتواند که بر عکس باشد سوگای کلمه استفهام
از ف کنند بجهت اختصار هر که چون قرینه دلالت داشته باشد صالح
و گرنه سوگای کلمه استفهام افاده معنی دیگر کند چنانچه ترسانیدن
چنانچه گویند ستماسمان بانگ زواری که کجا خوانی رفت نقد
جان برکت تسلیم نه و مرز هفتاب و کای تعجب باشد چنانکه
گوید بدان چه واقع شد و کای اظهار حرکت چنانکه گوید کایم حاکم

وگاهی انحراف بود و نکته آن گذشت و آن کای برای توجع باشد یعنی
سوار و شایسته نبود و مانع باشد چنانکه کوی تو شد ایست خواسی خود دو
یا شراب میخوری بطریق استنجام مطلب که در او نیست بهشت
کای استقام افاد و بطل کند چنانچه گوید چه پلای که در انداز وقت
نخست خبر کوته چشم تو غیر کان رسیدن ازین جایست که چه قدر کوی
و محض کثرت و گاهی افاد و تخریب کند چنانچه مولف گوید کیست آینه
یرت من چهره شود و ستم من محو به طبعین سازم کو دند و گاهی
حادث و تکرر چنانچه فرماید هر گاه که در روز جنگ چه سر باریم
در اقصای رنگ شکر یک تا فتن تا کجا تا ختم چه کردن کنان حاضر
انداختم مطلب جای دورست که خلاف مرقب فحاطب بک اکثر مردم
باشد و این هم راجع بسوی اقل است و سمر در آن نیست که حلیب
و دلال بر حقیقت و ارد و انداز یک نوع شمول است میهد و از آن تعظیم
حاصل شود و در دوم چون دلال بر تعین دوست و آن دلال بر شخص کوی
و ارد و از آن افاد و تخریب شود و فاهم است و اگر کلام برنجی واقع شود که کلام
بر شک و اشتباه باشد و بعضی از آنها محرف و اشتباه است و بعضی از آنها

زیر مطلب برده می یازد و درین صورت جمله که این اختیار کنیم میزدند
خواهد بود و ازین نوع است که گوید سه شمع یکدیگر را سوخت لب کشتن که بد
عرفان ای تو هم در راه عشق خود سنان انداخته باشی بر تقدیرت
در صدر مصرع دوم نباشد و ظاهر همین است که همه اکثر کاف است و معنی آن
بعضی چنین نوشته اند که شرع حکم بخوبی خطا که در مصرعه ثانی است
میکنند زیرا که ترک ادب است و عشق نغره فرمای این خطاب است
که مناسب خود میداند و آن خطاب این که تو هم در راه عشق خود
عنان انداخته و تحمل چنین کردی که امر شرع بجهت شی نظر بصبر است
و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق بنغره زدن نظر بصورت به معنی
قضیه است که احتیاج گونه بدلایل دارد و بدلایل در ده میگوید و اینصورت
کافی معامله خواهد بود و شاعر بنا بر حکایت و نقل میکند هر چند توجیه کافی
میشود اما معنی آن با عقلا مکاسب از بیجا م توجیه عدلان انداخته و خطا
استی کلامه و لایحی ما فیها من التکمیف والتعصف بس چون کلمه مر
با یکی از حروف استعمال جمع شود از معنی اصلی برگرداند و افاده معنی
و دیگر گنجینه مرکبی که معنی عموم ممکن باشد یا نشود بطریق معنی شرط ازان

حاصل شود و همچنین هر چه و هر که و هر که ام که برای شمول ذوی العقول
و غیر ذوی العقول باشند اما لفظ هر چند پس تمامش آن بود که مدخل آن
سبب جمله اول بود و در آن مقام سببیت متغی شدن باشد چنانچه گویند
عاشق و شن هر چند که ... که که ممکن تو مشکل که صد باز دیده ایجا
نما می شود و غلط آنچه بعضی درین بیت نوشته اند این برق نجابت
که چند از کهر من بیج است ولی کوه ذرات آب و ام رانه و صفا کل
و سخنان بهوا باز مکرر و در هر چند هوا و عطر و به ثوت شم را که هر چند
رایحه یا چنین را تا اتم میرساند و در دست اما و صفا یا صین
که رایحه باشد و صف ذرات هواست و هوا غشوست زیرا که این معنی
بتنی بر آن است که بگرد و صغیر اثبات باشد و این منور معنی ربط است
چرا که کلمه هر چند بسیار میوقع افتد پس معنی آنست که بزرگی ابا و اجداد
مدح ابا و اجداد است نه بزرگی من که نظائر تن نجابت این نام چنانکه
هوا که بوی که ما باغ میرساند و آن منتشیر و از دلیکس لوی کلرا
بدان منسوب است و منسوب است که طوری منصف بدان نمی شود
و در اینجا تقریر دیگر است که ما در آن بحث است اگر اطلاع خواست

پس شرح تصایید عرفی که مانده است این سیر کبری است که از انجمن اشرفیان
 موضوع است برای طلب چیزی با ستود و بزرگی و ظهور این معنی را
 تبار و ذوق نزدیک سماع کوا به بس است و گاهی بهینه اش در غیر معنی
 مستهکام شوکاهی تنویر چنانکه کوی بنیاد است و از این معنی
 و گاهی و چنانچه فرموده خداوند: این بسی نظامی را
 تحقیق بجای شوکاهی تنها چنانکه گوید شکوه ای ناله بکن بنیاد این
 نه از تیشه فریاد کمتر و غرض ازین طلب کردن از ناله نیست
 چرا که وی در سیر کبری ندارد لیکن تنها میکند از و برای خدا
 از ناله و قصد یحیی که شب بر در معنویت کشیده و از یک آن پر
 و سخته بسته اند که با توقع ندارد که کشیده خواهد شد بنیادین سبب محض
 بتنی شده بر ترحی و طلب کردن از ناله نیست فافهم و گاهی غرض دان
 طلب فعل است بسبب عز و انکسار بعدی که بدعا کثرت زیر پاچه آن شخص
 معبود است چنانچه گوید: هر زکات کای خیر و کامکار بسی بانی
 آرد چنین روز کار نه میزند پیش در محرم امیش و آن چنین خانه را
 خانه خویش دانند و گاهی برای در مقام باشند یا بجهت هم رتبه خود کوی یا

و برای هر

و این را اعلامی بازی التماس می کنید و در مجادله حالی التماس از جانب
خوردانی باشد بجانب بزرگان بستن کاسی امر حذف کند و مفعول آنرا
نکاده دارند از جهت امیث در مفعول و قیام قرینه بر معنی این چنانچه در
مدی و ممتی رتبه یون و فغانی و برین تمکس و گانی از غایب
حذف نمایند و فاعل آن را هم به مفعول نگاه دارند و حیدر کید است من که
بر کگون اشک خویش که دیدم سواد راه از خود رفتگی کو صید یابان
بسته لیکن غلامت ابرامیاب مخوف و فتنه بستن کاسی امر را از کز
رو و روح زاید باشد و نظر مقام لطف پیدا کند چنانچه گوید شک و
طلی که این بحافظه و کو عذابت است و ک صواب بیارند و بیارند
من حیث المعنی زاید است و چون مستان بر ایار بیارند نظر بر آن
آورده شد و میفهمد این را اگر کسی که کمال ما را باشد سخن مجنون بستن کاسی
بحری میانی باشد بسبب قدرت اشتیاق چری که این چر سبب آن باشد
چنانچه گوید به بزرگان رهنه کشتی کن از طوفان شبک باشد
در این حدیای بی پایان که تسلیم است پایانش به چون رهنه کشتی
موجب غرق است و در بخا و راعا رت از معرفت است پس غرق شدن

دوران بسیار هم باشد از این جهت رختی در میان کن گفته مر چند رخت
بدان محال عداوت است پس در امر گاهی برای تخفیف و خویش
نیز آید چنانچه بعضی درین سینه نهاده اند سه در مرد و انکی لاف
چندین وزن در بر اسان شود از سایه خار نهاده اند بر این کلام
آن است که میگویند تو اینجا نماند مرا در این سخن که از سایه خود میگذری
و میسری ای لاف مردی وزن ملک از سایه خود بر اسان شود
و گاهی برای تخفیف و چنانچه گوید صوفی بیا که آینه صاف است
جام را تا بنگری صفای می اصل فام را بس درین محاوره
خام و غایب بی مخاطب نباشد و فرق در مرد و آنست که در دوم
مانور مخاطب بود و در اول خیر او و ازین سبب بلفظ کو مستعمل شود
چنانچه گوید هر که خواهد کوبید هر که خواهد کوبد و اگر در حاجب
و در بان درین دربار نیست است از اینجه نمیست و آن
طلب ترک است بطریق استماع که فمین شود از اسلوب کلمه پس
داخل نشود و بگذرد از بقعه که تجانه لاف است اینجا در و میخانه
که جویشن صاف است اینجا در بر این میخانه از ذات کلمه

نه از اسلوب و صیغه آن و این خشیت در امر عمده است بشنوی
ولایت میکند بر فردوشتایی ازینجاست که در حال مستعمل شود و
چون خواهند که با استقبال رنج آنگه غرای گفت گویند بهینه نمی معنی
درست نیست که بگویند تو دور این هنگام رسوخ کای نبی در غیر معنی خود
مستعمل شود مانند دفع و عود و التماس و بقرآن چنانچه گوید
فردو دار چیدم بدر کام خوش فکر و ان سر بسته از راه خوش بودگار
راهی آن باشد که مخاطب را در نفرت اندازد چنانچه گویند سگ پیش
روح و صاحبش برادر خرد و در این امر سستی بی اختیار پس
مراد از نبی بدین مقام چون هرست و در کمال تقرب ندا صحت طلب
یعنی اگر سک بودن ممکن نباشد و برادر خرد و فزون از جمله محالات نبود سک
باش برادر خرد میانش پس طلب بالفعل نباشد مر چند از معنی اصل
نشود قائل باشند از آنچه هست ندانان طلب قبالت است بحرف ای
و آیا و افنی که در آخر منادی آید و نه چون برای طلب است حضور
مخاطب شرط نباشد و لهذا امر غائب بلفظ کو ترکیب یابد و گاهی غایب را
منزله حاضر سازند از جهت کمال سوختن چنانکه وحید گوید

۱۵ سی خیمه

که به از اب حیاتی نه صافی که بر تشنه دیدار خرامی و آن کاسی
در غیر معنی خود متعل می شود مانند اظهار عرض چنانکه گوید سده و اهرای
نه سزای تو چنین تعریف است که ییست عیبت چه خداوند عظیم
چه اگر بری ندانی بود یکی از لفظای و الفیست در آید علی المراد
باشد که اقال بسجن الناطقین و کای... و جمع آید چنانکه گوید سده
که در ادیر اشها نورانیست تا جدار اکو او را سوکای برای اظهار
کمال چنانچه و کثرت شود که یک گونه چون اندازن ظاهر شود و آید چنانکه
مخاطبات بابا و صبا منازل معشوق و چیزانی دیگر نه قابل... نشاید
چنانکه فرماید سده ای جهان را بساکنان شمع زرد از ماکوی نه کای
ناحق شناسان کوی چو کال شانه و کای برای تعجب آید چنانکه گوید
سده الا ای ابر نوروزی شیا روزی پس مانی نه از کزیر سجا
نه از خنخه خوامانی شود کای برای اخیره آید چنانکه فرماید سده صوفی بیا
که آنه صاف است جام را تا بگری صفای می لعل فام به است
عرف ند کای محذوف شود بسبب اختصار که قریه دلالت بر آن کند
چنانکه در میری بیت گذشته است و منادی کاهی محذوف شود بسبب

عموم فایده که ذہن جامع بہر طرف کہ خواہد رود چنانکہ گوید
ای ستارہ در دو بار از جانب انداختہ شود بر سر سو و در چہ سال
آید خدای تعالیٰ حکیم و قادر و غنی بہر چه صفات کامل باشد و مناسب
مقام شود و است از ہم جلد است و عاوان طلب چہ نیست بہر طریق
از جناب یازد سبحانہ و ان بادلست و طائر است کہ الفی در
میان فعل مضارع آید چنانکہ از شود شود و از رساند رساند و بین
قیاس و کای الف استمرار آید و مخصوص است بکلمہ باد و نہجہ
کہ زمر متمم آن در میناب است و کای جز موقع الف واقع شود
بسیب آنکہ مخی طیب میخواہد کہ مستحکم دروغ کو باشد یعنی بسیب آنکہ تکلم کند
کہ مخی طیب میخواہد کہ او دروغ کو باشد چنانکہ کونی بدست خود و از
بیای کہ چنین کنیم و کای جملہ شرطیہ در محل دعا واقع شود و چنانکہ
در تائید قضایہ چنانکہ گوید سہ تا فعی رو بہ فرار و و کای بہ نشیب
بہر احداث حوادث فلک و ابرہ سازند پیکر خصم تر افکاک بر دست نشیب
و شمس جاہ ترا از کند رو بہ فرار و و کای بدون شرط چنانکہ گوید سہ
تو خیر اندیش خلقی پس حسن بن آید عاوی تو نہ کہ یارب بر چه بخشا بدی

جان منی و کله یارب و الهی در مثل این مواقع بجز خدا نیست مخلص
برای همین و تبرک آرند خبر بواجب انصورت اختلاف و در خواست طلب کنند

کلام لازم آید است و مرگاه صحت این که ملامت بکند بیهوده و بیجا

تا قی فرماید بکلمه که در ابواب سابقه گذشت و استقامت الهی

باب ششم در وصل و فصل و صلح و صلوات علی جماعت بر بعضی و بعضی

بخلاف آن است و هر چند در میاب و در جبهه واجب است لیکن بطریق پ

بخشی احوال عطف مفرد نیز ذکر کنیم و عطف جمله بر جمله چهار قسم

خبریه بر خبریه و انشائی بر انشائی و انتزاعیه بر خبریه و خبریه بر

ایول و ثانی شایع است چه در تازی و چه در فارسی که حتی این بیان نیست

و ثالث و رابع در تازی مختلف فیه است و در فارسی بوجه قلب در کلام

آورد چنانچه علامه احراری درین بیت نوشته است این همه است و بیای

امرکن شای منزه از بیان و از سخن که لفظ بیا ان است و اینهمه است

خبر و عطف ان را بر اخبار شکل مینمایند یکی این قسم در کتاب کامل انصایب

متنوی چند جا آمد چنانچه میفرماید در حال تخم است و بجز شون سره انتی

و او حالیه را تذکره و در معنی ظاهر شود و مافیه پس مرگاه جمله بعد جمله

پس اگر اول و محل واجب باشد یعنی خبری که افعال به وقت و مانند آن
واقع شود و به حکام اگر قصد ترک است و دوم باشد برای اهل عطف کنند همچو مفروض
قبول عطف در اینجا که بگوید و از جمله پیشی است و درین مورد میاید و این را
علمای تازی جامع گفته و میاید که این جمله دوم تجمیع بود و چند جامع
در میان باشد چنانچه گویند که پیش از آنکه سخن از کفری را اگر کوی عطف
مفروض و مجرأ باشد گویم اگر عطف مفروض و کفری سیب است نیز
نکاح است باستان و بیایدی تفر رنمود پس کفری از جمله اول بفریه کفری
است و مخدوف شد است شرط جامع از این که دوم که در هیچ کلامی
واقع نشود که فلائی است پیچید و شعر میگوید و از جامع اخلاص و صفت
چنانچه از عطیه کبری که در فن بیان نوشته ام معلوم کنی و اگر نه در عفتن
و شعر گفتن نیز از جامع است بستن و زتری که دو فقره و فقره باشد
و جمله دوم اول عطف واجب است و در اول دوم ترک ضرور و همچنین در
دوم دوم نیز عطف واجب است و برین قیاس و هر که شمع کلام ما مران
درین کند و اندک این قاعده است و بخلاف این در نظری باید پس آنچه
علامه احراری نوشته که میوه شرمندگان کنایه فاجب است و در اینجا

در عطف مناسب است فقط مناسب و در بی بسیار نامناسب است

چرا که بمقابل این فقره فقره دیگر واقع نشود و از مابین بهین طرز و آهنگ

نشستن آمدن پس این قاعده در حاشیه اول است فته گریسته اگر قصد

تسهیل شرکت دوم برای اول نباشد در اینجا فته گریسته گویید که

کمی بچشم از باغ گل دیدم و مست شدم از بوی مصرع و دوم فته

بچشم کم و زری که لازم می آید که اینهم مقوله گفته باشد و آن خود مراد

است اگر جمله اول در محل اعراب نبود و ربط جمله دوم با اول مفقود

معنی که در حرف عطف بود سوای و او و پنجم عطف کنند چنانچه

پس رفت عمر پسر خفت بکر زیرا چه درین دو جمله تعقیب و همت

ملفوظ است بشنید کلمه یا که برای تردید باشد چون در میان دو جمله

انسانیه واقع شود هر چند بصورت منفصله باشند لیکن در واقع جمله اولی

بحدف حرف عطف بحال خود میماند و جمله دوم شرطیه مقصد باشد چنانکه گوید

پلهر و بایار از زن پرزن یا بکشن خانان انگشت نیل یا مکن

با سپه بان و دوستی نیابان کن فغانه و درخ و پیل نیز اچه مطلب است

که با قندران منشین و اگر نی نشینی تا هند و قیت و دوم مثل

بیت اذل است از اینجا است که در جمله دوم یعنی جمله اولی را که از حرف دید
منصوص شد بود آورد و از چنانچه گوید سه یا صوفی را از لعل خود کام دهند
یا کام نمیدهند و ششام دهند و در چشم خود عیالیش کشند
بود ای را غنچه باو این پس درین مقام افرمیش خلو خواهد بود معنی
ازین دو کار فنی طب لازم است اگر کوئی چه تقدیر بشین و جمله دوم هم
و جمله بشین برغان مانا گشت پس اسباب باشد که قایم مقام اول شین
هم مطلب ام نشین نیست بک غرض دیگر چنانچه صاحب فہم سیستم
بسنل اندیشد میباشند اگر بطور دوم باقول معنی عاظمی باشد
که سوای او باشد مقصود نبوده و حکم جمله اولی بدوم ندهند درین حال فصل
واجب است زیرا که از وصل اشتراک لازم آید چنانکه در کلمات گوید
از شعر پیش امیر دزدان رفت و بنا گفت امیر دزدان فرمود تا کام
از او بر کشیدند و از قویہ پروان کردند مسکین بر بند سرو پا بمیرفت چنانکه
مغلوب کردند بر جبهه ماسین لازم آید که این هم بفرموده امیر دزدان بود
بسنو اگر جمله اول را حکم نباشد که زاید بود بر مفهوم جمله دوم و یا نباشد
لیکن اعطای آن محمود بود درین هنگام آید میان چنانچه

کمال انقطاعی ایام باشد یا کمال اتصال باشد و هرگاه کمال نیست
و کرده وصل کمال انقطاع به تفاوت است و اخبار تصور کن خواه
در لفظ خواه در معنی هر چند بسبب در تفاوت است من چنانکه در اوایل باب
این همه است و بیای ای امر کن ای خبر ده ای و از غن مذکور شد
اختلاف معنوی چنانکه گویند مرد غلامی حدیثی یا مرز و کای کمال
انقطاع به جهت آن بود که جامع و میان نباشد پس بگوی که زید در او
و غیر شعر بخواند کمال اتصال کای از بحر آن باشد که جمله دوم نمک
اولی باشد و آن کای بعینه آرند چنانکه گویند و عدا و عاشق است
نه آید که یکدم بر مراد خود بدارد و کای غریب یکدیگر باشند و معنی
چنانکه گویند تو مرا جعلن فرمائی بهشت آنجا بار آنجا و این همه
برای دفع تو تم تجوز و عطف است پس کای کمال اتصال جایی باشد
که جمله دوم مقصود بود از جمله اول چنانکه گوئی یا بشین و برو و جواب
چون بر می علی مطلوب باشد وصل شود از اینجا است که درین است
وصل کردند به برو از خانه کردند در و زمان مطلب نه بکن سیه کاس
با خبر کند معانی را است و شبیه کمال را بود که از عطف دوم

بر اول اسامی عطف بر دیگری باشد و آن مقصود نبود چنانکه گوید چنانکه
در طاعت کردن آرام گرفت مگر از وضو منقض شد چنانکه در بعضی
بر جمله چند آمده اند و ندانم ایها مآل انشود که معطوف بر آرام میگرفت که جزا
جمله اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منقض شدن عیش با دنا
مبتنی بر طاعت باشد و آن مرکز خصوصیت فافهم است کمال
آنجا بود که جمله دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند آن را جمله اول چنانکه
سیم او فرامیدی ایجا مکان موافقت نبود بخارفت انجامید چون او گفت
که موافقت بنو سایل را میرسد که پیرسد پس چه شد احوال ایشان
کیفیت بخارفت انجامید و چون در میان مرد و جمعه شب بکمال است
کجای جمعه دوم مصدر یکاف سازند چنانکه گوید سپهر غرور است که تا
من در مدحت بزم این مکان در است که دورانش ناورده بدل
کاف برای بیان است که مستأنف باشد که قال بعضی شارحین
نوعی از استیفاف است که اعاده کرده شود اسم چندی که استیفاف
بدان واقع نمیشد چنانکه گوید در پس و پیش آنکه در است
روی بنام را منما و جامع سه قسم است اول عقلی و آن است

که میخواند عقل سبب اجتماع این دو جمل در قوت متفکره و آن یا
در تصور مجزئه عنده یا مجزئه یا قیدی از قیود اینها و یا تا مثل زیر چه قوت ظاهر
تجربید و مثل انشخص که در خارج است و دفع تعدد میکند هر که وی مدرك
کلیات است و او را آن خبری من حیث الوجود بود و نمود چنانکه در قیود
عقلی مبرهن است و بعضی از خصلا نداشتند مدرك تجانس و ثبات که ایجاد
در جنس و عرضی بود نیز جمیع میتوانند چنانکه کوی اومی چنین است
و اسب چنان و چل چنین و تشکک بیان انواع حیوان کنی و همچنین
زید کریم چنین است و عمر کریم چنان به کام ذکر افراد کریم و یا نقصان و بود
چنانکه در مباحث علت و معلول و اکثر اقلان و جامع و موم و همی سبب
و آن امریست که اقتضا میکند و هم سبب آن اجتماع و جمله در قوت
متفکره و آن گاهی بدان سبب بود که در میان هر دو شبهه تا مثل باشد
چنانکه سفیدی و زردی و سیاهی و سبزی زیرا که قوت دانسته اینها را
در معرض دو مثل آورد و بخلاف عاقله که نمیداند که این دو نوع مخالف اند
بلک متباین و گاهی تعین و چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدیهه تصدق
شوند و گاهی شبهه تضاد چنانکه اسما و افعال و دو و هم سبب است

صورت تضاد و تشبه تضاد از این سبب جامع پیدا میشود که در
آن را بمنزله تضاد گفت میگویند و ندانند اینچنانست که هرگاه یک ضد در خاطر آید
الغلبه است که ضد دیگر خیر نمیدارد این بطور از جهت دوم است نه از راه
عقل پس آنچه بعضی نوشته اند که درین لازم می آید که تضاد و تشبه
تیر جامع باشند بی آنکه دهم بمنزله تضایف میگردانند از کم فهمی است سیم
خیالی و آن امر است که سبب آن تضاد میکند خیال اجتماع دو جمله
بر توفیق متخکمه و آن بدان سبب بود که در میان آن سر و سر دیگر
در حیرت و پیش از عطف و اسباب تقارن و نزدیکی مختلف بود اینجا
که مختلف میشود و صورتهای که ثابت باشند در خیال بر ترتیب و وضوح آن
زیر آنکه بعضی صورت است که در خیال بعضی مطلقا انعکاس ندارند و در حال
یکری مرکز اجتماع ندارند و بعضی چنین است که از خیال برخی غایب نشدند
و در خیال دیگری اصلا حاضر نشوند و صاحب این فن محتاج است به شناختن
جامع عقلی مخصوص خیالی که مبتنی بر الف طبیعت و عادات است و در اینجا
قائمش و دیم قیامت بیاو. اجتماع قیامت و قیامت و خیال است
فکرهاست و در

نشستی دارد که می توان استخوان نمود و درین فیما بین است

بر که زمین سیم دارد استخوان تواند کرد و استخوان چون شدت انقباض محیط

باشد غلظتی که در محیط علییه باید و استخوان در اندام چنانچه فرماید سه ستانج

به تحت جملان تان با و نه هر خیمه قیاسی در با و نه زیرا که یاسی

بتاجت تحت محنت و وصل از ان کرد که بود و ولایت بر جمعیت دارد

و این اشارت است که قریب یکدیگر باشند برای تقابل فاهم شود

کافی محیط علییه در محل چنانکه چه استغنیامیه باشد و در محیط جابج

نفس و کاسی با این چه رعایت و خوب بود و کاسی رعایت تقابل

چنانکه گوید در استخوان بود امکان که مرعطر از است و مرعطر از است

چه سلاطین چه خدمت را و دوم چنانکه گوید و دریاچه کاین بنفص است

نفس اگر جمله دوم قید جمله اول بحکم بنظم باشد و در بنحال جمله حاکمیت

چنانچه کوی من می آدم و زید شراب میجو یعنی در حالت شراب خوردن نیز

چون برود و جمله مستقل با فاد است اند برای ربط کلمه و او آورده شدن که دلالت

بر جمعیت دارد و باب بیستم در ایما و توجیه و مساب است

او اگر در اصل مراد یا غلطی است که معنای این باشد و اینها قضی که

و انی باشد بدان دویا تو ییدی که فاین در و اول مساوات است
و دوم ایاز و سیرم الطحاب و از لفظ و انی اختر از شن انرا خیال کن تا قش
از اصل هر ابوی آنکه و انی بود چه بگوید که بدست تو منبند شدیدی و انی
صده شکر و در قبول که ای از تا کنی غریب و بنابر توحید بعضی که نوشته اند
که اگر تو را این عثماری از خواجی صده شکر است چه کسی را که تو منبند گرفته
بندی خواجی دوست و اگر در کوی غریب و انی که موجب دوست
نموده استی غریب که در اینجا چنین می بایست که حق که از خواجی است نر
رم خواجی که بسوی دیگر می کشد غافل و از قبه غایبه خارج می شود
و آن بولن بقطر است زاهد بر اصل هر او بشر لیکه زیادت غیر مستقیم باشد
چنانچه در حق بیت سه اذ در خانه در امتنا قم طاقت صبر کرد و الطاقم
مطلب بیاسب و نیز از سن است ارشود و ان بشر طاعتین است و این
و قسم و هم باشد کی مده چنانکه گوید سه که نبودی امید راحت رنج
پای در ویش بر خاک بودی و لغت راحت اینجا زاید محض است زیرا که
عرض خوف رنج نیست یعنی که خوف رنجی در میان میبود پای و رنج
بر خاک میبود و حق بر است که هر حق استطراد فرموده چنانکه کوی آنکه

هر چه شود ما متعنه میستیم و چون این دو کلمه اکثر بایام احتمال می یابند
 حکم یک کلمه پیدا کرده اند این بخاست که نظر بر عذر اول نبوده لفظ اسید
 آورده و گرنه هم که مقصود سستی می بایست و تحقیق این سلبه بالا نشسته
 فخر که و دیگر غیر مفید و آن ته مت سستی می باشد و هیچ صاحب معنی
 به مضایع گوید که خوش طبع آنست که سبب بسن کلام شود و سخن را
 ملاحت بخشد و این اکثر در و عامی باشد چنانکه درین ابیات
 تیغی که باد سپیده دشمن نیام او در دست تو چو باد اسید الله و والفقاه
 و متوسط آوردن کلام متعنه است که زاید بود بر اصل معنی
 سستی بیت نقصان کند و بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه
 لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت سه مرتبه در جنب رای روشن تو نور
 آفتاب ای آفتاب مرتبه نور است مستعار و ازین عالم است این
 و بیت سه و سستی که آمد ابر کرم بی درم میاوند هر چند بدل نیست
 بی کرم میاوند یعنی تو ما را ای بهشت بهشتان است و درخ
 جبهه رخ و بوستان به لفظ آید کرم و بیت اول و ای بهشت
 عاشقان و بیت مافی متوسط است لایحی کار می درین بحث است

چون بودن جمله دعا که بعد کاف صفت واقع است استحتویج چنانکه
در بیت اول و بودن جمله فعلیه که بعد کاف صفت برای روح آمده است
متوسط است چنانکه در بیت سیوم و همچنین چهارم ممنوع است بلکه طبع
شهادت بر خلاف و اولی فعلیه البیان پس مثال هیچ کلمه ای
آفتاب مرتبه است پس اگر پری که این است که لفظ ناشی شدن کوم ممنوع است
اگر بیشتر لفظ خود شدیم میبود و محض جزو متوسط بود و میر قیدیت درین
مخل است و بعد مائل معلوم میشود که لفظ ای آفتاب معبر جزو مفید است
چنانکه این مشارکت میجواید و مطلب از عبارت نوریت است تا تفضل
مصدق بر آفتاب فافهم و شتویج است که شاعر در سخنان لفظی مانده و گفته
بناصل مر او باشد و اولی او یغایین بود چنانکه کویده ساقیا باوه
و در کونج خارند سر و غرق مر او بدرد آرد و در ای تو همچو شمشیر است
روشن است و ذات تو همچو کویده است و در و باره لفظ فوق با وجود
در روشن با وجود منیر شتویج است و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست کذا فی
جمع القهلیج و این محلی است که لفظ شاعر نیز شتویج است و در همین
ویر این تعریف اضلال دارد از جهت صدق آن بر جزو متوسط است

که هر بیت دوم از قبیل جثو مقید است زیرا که این نوع عکاف و نال است
بوتقیر معلوف و معطوف علیه دارد چنانکه روزمره و اول میداند اما درین
شعر سخن از خبرین میکند و موقوفی است به نخستین تلخ خواهی و دشمن
شیرین کن پس ظاهر الفاظ بدین جثو متوجه است زیرا که مطلب
و غلی ندارد و تخصیص موقوفی نیست علیه اعراسی میگوید که میتوان گفت
اخراندی بنویدا که متعلق سطرعه دوم باشد انتی بر اندر اول خوشن
و طریق در هم خدق روزمره که از این زبان صادر نشود چنانکه در زبان
کاستان تحقیق کرده ایم و میتوان گفت که چنین توجیه کرده شود که صاحب را
بسیب خفیت بسیارش چنان تحلی کرده که گویا کمان دارد و که میگوید
سخن نمیکند و بلکه ایند او آزار مهو و میرساند پس محکم نظر بر همین نموده
میگوید و الله اعلم بحقیقه الحال پس مساوات چنانکه دیدیم همی را
بدی سبیل باشد جرات است ایگانه دو قسم است یکی الگه بی حذف بود
و آن ایجاز قصرت چنانکه فرماید جوان هر دو الگه خود و کشت نه آنگه
مزد و شست زیرا که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم
متشبه شد و دیگران را هم بهر اندوز

اقاضه کو یا نشین

که شمره آن در وارا الاخره حاصل شود چنانکه البته از منتهی الاخره واقع است
و دیگر آنکه با حذف باشد و آن معنی است باینکه حذف در آن یا حذف جزئی باشد
مانند مضاف و مضاف و مشروط و محال انبساط و انقباض سابق
نکته شده و با جمله بود چنانکه گوید و در آنجا که می بینیم هر یک از
ناله ریش که مرغی را چه قدر از سرش و دهک پر از سرش بود و مانند
صبا و یعنی از شکاف سینه خود صغیر جانند و ناله ریش بر او در گوشت
است کای باینکه حذف بمانی باشد که کمر حذف لایق اظهار نباشد
چنانکه گوید چه قدر بوسه توان داد و سر پای ترا به بغل من تنگ
دی ترا یعنی ترا بلب و چنانکه پیشتر گفته شد حذف و دو قسم است
یکی آنکه چیزی قائم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر آنکه چیزی باشد
و آن کای علت بود چنانکه گوید سحر زنادی که در روشش صیت
معتب را در فلان خانه چکارند یعنی تحسین عشق کن که مختص با او و نفی
مردم کاریست و کای بیان بود چنانکه هم او گوید به شب چو خنده را
بندم نه چو خور و با ما و فرزندم یعنی بدین فکر میباشم به اولاد
بسیار است آنرا

چنانکه گویند خداوند شتاب محراب کرده است یعنی خور و آن در بنده است مثل
دولت بر خدایه دعوت بر تعین چنانکه در چشم در تو کریم اگر کریم یعنی
سایه لطیف تو کریم کای چنان بود که عقل دولت بر خدایه مکین
سبب است و سبب بران حال چنانکه فرماید پس جان به که در تقصیر نجیب
خداوند نگاه خدا آورد یعنی تقصیری که از او در حق واجب تعالی بر تو اند و از جهت
شروع و فعل پس تقدیر کند هر چه ابتدای آن کند چنانچه نام خدا این نوع است
که فرماید نام جهان دار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
سبب و انخاب کای با یضاح است بعد اتمام نام و نمودن و یک و دو و سه
مختلف و یا ممکن شود و درین بر یاد است که دریا کامل شود و لذت بدین چنانچه
گویند نمیکردست زید و آفرین نوع است و شمع و آن چنانست که در صدر
کلام معهودی آرند که بعد از آن تقصیر آن واقع شود چنانچه کید و جوهر
افتاد و خوشش نوزم بخواران مرا احیای زیا انا و آن ساقی بر غلیظین
مینا و یا بنگار برای نکته نند تا کید چنانکه گویند خداوند عاشق آن ملایع نند
که یکدم بر مراد خود برار و ازین قبیل است که گویند آبر آمد و بسیار آمد بخت
دیدم و عجب باغی دیدم و برین قیاس و کلام و کلامه باشد که مخفی

بدون آن تمام نشود برای نکته چنانکه گویدم سخن آخر بدین میگردد
مؤدی را نه و تحقیق این که مشت و کاسی تبدیل بود و آن را آوردن
بعد جمله دیگر که مشتمل بود بر معنی آن برای تو که چنانکه گوید سه فایده
رو کارم از آن رسم و این نیم آری بر دیگر کار بود و در رسم و این
و کاسی با اعتراض باشد و آن آوردن عبارتی است میان کلام برای
که سوای دفع ایهام است مانند تقدیس و علو چنانکه فرماید منت مرغی
عز و صلح طاعتش موجب قربت است و یاد و عاقلانه فانی ذکر شجر
خوب مردیت و کاسی به تمیم بود و آن آوردن فاصله است و در
کلامیکه ابهام خلاف مقصودند است نه باشد برای نکته مانند بانه چنانکه
کوی چشم خود دیدم در کلماته الشعر گوید حکایتی صاحب شنوی محیط اعظم
بیاز و بیت ام کرد و فقیر و و بیت به باغی بقضاحت تمام و دست نمود
اینجا بر لیس خود آفرینا کرد و شنوی نصیحتگری و عبط آما و داشت
نفس گرمی حرمت با و داشت که بر الفت می پشاند و دست
خامی وصل توان شکست به بزم طرب دست ساغر نغمین نه دارد
و عاقلی اجابت

ن کف از جام می ساد کن و در خویش را

رحمت آموه کن نبجو شید رندی که ای پیر ز حرفی که گفتی نبردی اثر
بستان ز تپید انکاری عیان گشت تنگم از آرمی که تا جام می
کف منت است به دست هر چه خواست که بخت است به و عالم بیک
و عا خواستن به طاعت از گوری آهستن در فقر زن خواه
شاهی طلب زینا و جام آنچه خواهی طلب و می کار و شد ز می گایا
دعای دگر کو منو مستجاب زونی جام رحمت است اگر اکی است بدستی
که از جام و میانی است سرخو تر با می و اعط کفا که نیست مقبول غای
زان دست که آلوده جام صبا به رندی کفا که تا بود جام بدست دیگر
بدعا کسی چه خواهد خدایه از زبان تپه شنید که محمد قی ستم این حکایت را
که شب زستان بود و یاران در صحرا فرو دامن بودند ناگاه آتش خاموش
گشت یکی از میان برخاست که همه پدا گذتا آتش روشن شود و گذر
بجانب کورستان می افتد تا بونی انجامی باید بر بروشته می آرد
یکی در راه می رسید که مرده است گفت آتش در دویست بسته همیشه
در یاد آن فخر میکرد که من چنین کار درست بسته کردم کسی هست که در
عام چنین طبع زمانی که زیاران موز انداخته و کسی

میں نے اپنے دوستوں کو

